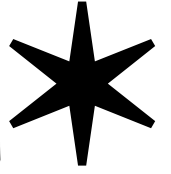


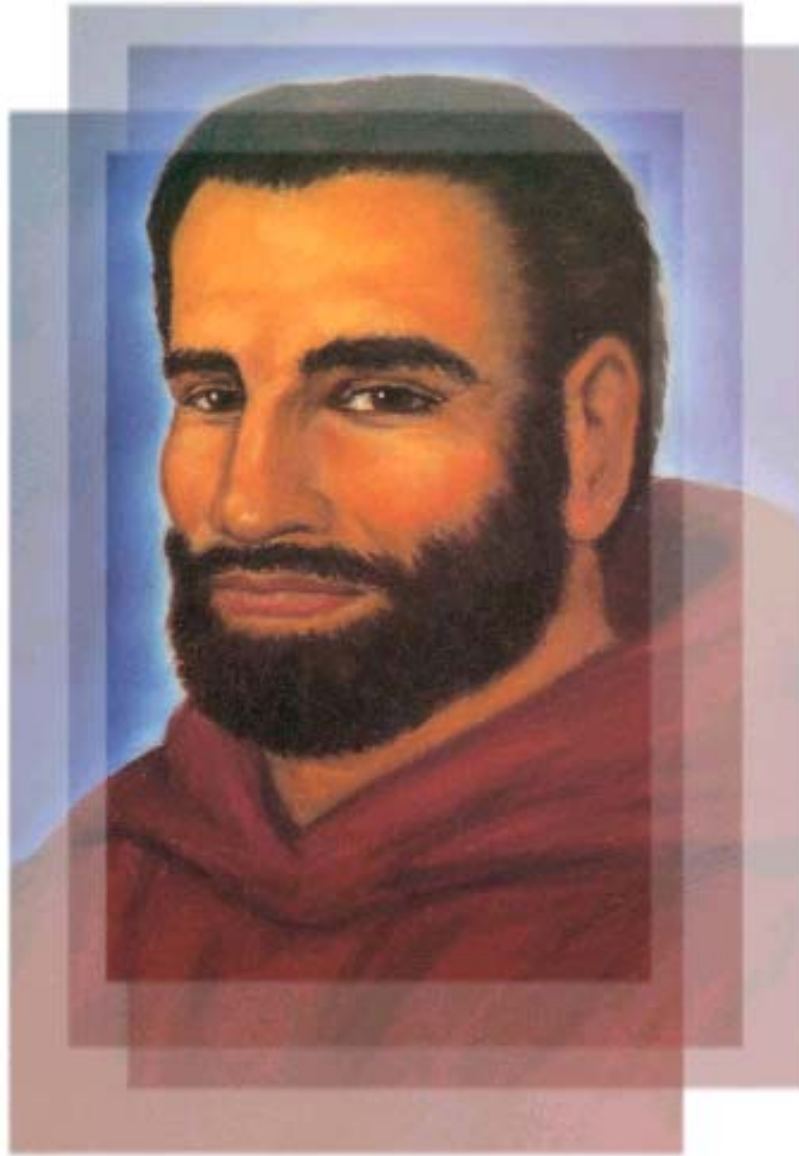
اکنکار تقدیم می کند :



پیگانہ ای برلب رودخانہ

Stranger by the River

دفتر عشق و حکمت (عصار)



ترجمہ : ہوشنگ اهرپور

اثر بی ہمتای پال توئیچل

فهرست مطالب

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۲۱	۱۹- درخت عظیم حیات	۳	۱- رودخانه
۲۲	۲۰- خلوص	۳	۲- جوینده
۲۳	۲۱- موعظه‌ای در میدان بازار	۴	۳- نور خدا
۲۵	۲۲- آزادی	۵	۴- ندای خدا
۲۶	۲۳- لرزش ستاره	۶	۵- سؤالی درباره خدا
۲۷	۲۴- عشق برتر	۷	۶- رودخانه خدا
۲۸	۲۵- مرگ	۸	۷- فلسفه کل
۲۹	۲۶- ذکر پیشه کردن	۹	۸- عشق
۳۰	۲۷- تسلیم حقیقی	۱۰	۹- معشوق
۳۲	۲۸- درک خدا	۱۱	۱۰- زندگی
۳۳	۲۹- موعظه‌ای برای ماهیان	۱۲	۱۱- اصل جاوید
۳۴	۳۰- نگاه استاد	۱۳	۱۲- قانون خویشتن
۳۵	۳۱- قانون حیات	۱۴	۱۳- موعظه‌ای بر لب رودخانه
۳۶	۳۲- سفر الهی	۱۶	۱۴- آئینه خدا
۳۷	۳۳- گوهر حکمت	۱۷	۱۵- دل عاشق
۳۸	۳۴- معمای خدا	۱۷	۱۶- فراسوی خرد
۳۹	ضمیمه ۱ - دیدار با ر بازار تارز	۱۹	۱۷- زبان خدا
۴۰	ضمیمه ۲ - فرهنگ اصطلاحات اکنکار	۲۰	۱۸- کلام آسمانی
۴۱	ضمیمه ۳ - عکسهای فصول کتاب		

دفتر عشق و حکمت احصار

کتابی شاعرانه با کلامی عاشقانه

استاد کبیر الله ر بازار تارز

انوار درخشان الهی از میان صفحات کتاب معجزه آسایطع می شود

کسانی که این دفتر پر از گنجینه خدائی را می خوانند

به ارتفاعات والای معنوی اوج می گیرند

۲۹۰۰۰ کلمه کتاب برای تحول معنوی شما کافیست

تمام اسرار خدانشناسی در این کتاب نهفته است

تهران - مرداد ماه ۱۳۸۲ (جزوه رایگان است)



۱- رودخانه The River

رودخانه آنجا بود. آری ... رودخانه همیشه آنجا بود، فصل‌های بیشماری از پیرامون زمان سر بر آوردند و ره به در بردند اما ... رودخانه همیشه آنجا بود، در سکوت به نرمی به پیش ... ، بسوی دریا جاری ... از هیمالیای کبیر می‌آمد. آنجا که خاکش از گرد راه رهروان پیشین است. رودخانه به مانند رودخانه خدا بود، همیشه جاری به پیش و به بیرون، همواره یک مظهر بود، در حرکت همیشگی به پیش تا با آب رودهای دیگر در هم آویزد و باز به پیش تا به آب‌های درخشان اقیانوس برسد. جوینده به کرانه‌های این رودخانه عظیم رسیده بود و عزم کرده بود که آنجا مقیم شود. جزر و مد جهان بشریت دیگر او را به بازیش راه نمی‌داد... و دیگر چون تخته‌های شکسته بر صحنه طوفان رقصان نبود. باز هم نظری به رودخانه انداخت. اینجا سرزمینی بود بس زیبا که رودخانه‌ها و جویبارها بر آن نقش‌های دلریا پراکنده بودند. پیش از رسیدن به لنگر گاه سری نگر Srinagar، رودخانه با آب‌های تمیز رودخانه دیگری همبستر می‌شود.

طول قابل ملاحظه‌ای از مسیر این دو رودخانه را جزیره‌ای از هم جدا می‌کند، که گهگاه ساحل دوردست آن سوی دیگر را مخفی می‌کند. او بر لب رودخانه، زیر سایه‌های خواب آلود بیدهای مجنون نشسته بود و گردش آهسته گرداب‌های کوچکی را نظاره می‌کرد که بر لب جویبار سرگردان بودند، به زندگی خویش می‌اندیشید. او به خانه باز گشته بود.

مانند فرزند ناخلف که به تو به نزد پدر باز گشته بود، اما پدر آنجا نبود که او را خوش آمد گوید. از غم آکنده شد. آنگاه سر بر گرفت، نگاهش به پیکر ملکوتی افتاد که محبوب در خرقه‌ای شرابی رنگ آنجا ایستاده بود. لبخندی بر لبانش بود، و دردی عظیم از عشق همنوع در آن چشمان سیاه می‌درخشید. صورت سوخته‌اش تا نیمه در ریش کوتاه و سیاهی پنهان بود. موجی از شور در دل جوینده برخاست. جستجویش به پایان رسیده بود. بازار تارز آنجا بود، آنان سات‌گورو (Sat Guru استاد برتر، بخشنده نور) آنجا بود تا او را به خانه خوش آمد گوید.

۲- جوینده The Seeker

او جوینده بود... او به آدمیان دیگر می‌مانست {می‌ماند}، می‌توانست «تو» باشد.

در جهان بیرون، زندگی‌اش، تفاوت زیادی با مردم دیگر نداشت. کارکردن‌ها، کشمکش‌ها و تلاش‌ها. اما هنوز تلاش او در یافتن زندگی عمیق‌تر و تیز نظرانه‌تر، در دشواری‌تر، رنجش تحمل ناپذیرتر و حواس حساس‌تر بود. دیگر چیزی نبود که روحش را پرواز دهد، مسئولیت‌ها و موفقیت‌هایی که میان آدمیان داشتند او را نمی‌شورانید. او، یک طرد شده بود، تنها و دل شکسته، زیرا عشق از کنارش گذر کرده بود، گوئی هیچ چیز در زندگی‌اش نبود که عشق بتواند بر آن لنگر بیندازد.

لکن او همیشه یک جوینده بود. در جستجوی آن که همواره فراتر از دسترسش بود. مشتاقانه، آن گمشده نامعلوم را گاه در قلب گل سرخی جستجو می‌کرد، گاه در چهره کودکی یا لطافت زنی. او آن عشق را که عمرش را در جستجویش پرداخته بود نمی‌یافت. این عشق او را از آن سوی جهان بدین جا بازگردانده بود، سرگردان به کرانه رودخانه بازگشته بود با این سؤال که آیا پاسخی می‌توان یافت؟ تا روزی که آن اهل تبت آمد و در کنارش نشست.

آنگاه او نور را دید که از ماوراء می‌آمد. نوری که حلقه‌های شعاعش تا به ابدیت گسترده می‌شود، و آن زن، باریک و بلند قامت، با چشمانی سیاه که بر کرانه آن دریای نور ایستاده بود.

و او دانست که تفاوت نمی‌کند آنچه باشد، که در عمق درون او جهان‌هایست اما به دیده نمی‌آید و تمام آنچه او می‌جست جز عشق نبود. او دریافت که این شکل‌ها ابزاری بیش نیستند که بواسطه آنها عشق راهی به جهان بیرون بیاید. بازار تارز دستی بر چانه پرهیبتش کشید و گفت، «تو جوینده‌ای، اما جز تو هم بسیارند، پیش از تو، پشت سر تو و در کنار تو میلیون‌های بیشمارند. جواب، خداست، و خدا درونت پنهان، همچنان عیسی در آن روز بر آن کوه گفت: اقلیم بهشت درون تو است.»

جوینده به آب‌های گل‌آلود آن رودخانه‌ای که در قلب آن سرزمین جاری بود نگاهی انداخت، در شگفت شد. همه جهان به نور مبدل شد، صوتی عجیب، همه‌همه کنان به درون قلبش راه یافت و به او آرام داد. تمامی حکمت، فهم و عشق در زمزمه ملایم آن آب، که جاودانه به سوی دریا روان بود، داشت بروی مکشوف می‌شد. روی به آن اهل تبت کرد و گفت: «آه، که این رودخانه همانند زندگی است! ای استاد! من حکمت و شکوه الهی را از تو تمنا می‌کنم.» آن اهل تبت دهان گشود و زبان به سخن باز کرد.

۳- نور خدا The Light of God

چون من بنشینم، با ساقهای پاهایت از یکدیگر گذشته و بزیر کشیده، با مهر و ملاحظات درون چشم معنویت (چشم سوم) که در میان دو ابروی توست خیره شو. پس جوینده به فضای میان دو ابرو خیره شده... دقیقتر و دقیقتر. همه چیز تاریک بود، آنگاه نور فرا رسید، سطحی بود از نور سپید. نور از درون او می آمد، آفتابی سهمگین که انوار تابناک و شفاف خود را چون گوئی در اطراف او می پراکند.

تابناکی او از ده هزار آفتاب فراتر بود. نور بیشتر و بیشتر شد تا آنجا که موجب آزار چشم معنوی او می گشت. هنگامی که به مرکز نور نگاه می کرد از فرط روشنائی می بایست چشمانش را بر هم گذارد.

ناگاه دریافت که نور از درون خودش می آمد، نور در دوائر متحدالمرکزی گسترده تر و گسترده تر می شد تا شعاع به دورترین سرحدات کائنات می رسید، از مرکزی در درون وجودش به بیرون جاری بود. همچون چراغ دریائی می سوخت و تمام وجودش با ریتم ضربانهای امواج غلطان نور می کوفت، همانند موجهای پیایی که بی پروا خود را به شنهای ساحل می کوبند.

صدای غرشی در گوشهایش بلندتر و بلندتر می شد تا جائیکه دیگر یاری شنیدنش را نداشت، آنگاه بر صحنه درون پیکر استاد نمایان شد، در خرقرهای شرابی رنگ که به سوی او گام برمی داشت. او شکل نورانی گورو (استاد برتر و بخشنده نور) را شناخت. تصویر استاد سخن آغاز کرد،

من نورم. نوری که درون تو تابیدن گرفت. نوری که جهان را انباشته کرد، همه چیزها، همه وجودها و همه کائنات از من می رویند.

من آن صوت ام، آن کلام درون تو، آن صوت همه جهانها را انباشته و همه کیهانها را بر پا می دارد.

درون کالبد هستی من نه زمانی هست، نه مکانی. من خدای در قید حیاتم، دانشی که تو در جستجوی آنی، خرد، فهم و عشق.

من جاودانم، چون هرگز زمانی نبوده که من نباشم، همینطور در کل مکان هرگز چیزی نبوده است که من آن نباشم. و اکنون نیز پاره ای از آنم.

کیهانهای بیکران، کالبد من است، عنصر هستی خون من است، جهانها استخوانهای من و خورشیدها قلب من اند.

آن هنگام که از هستی سر بر آوردی، به گونه ای که طفلی از رحم مادر، آمدی تا عشق را به تجلی برسانی. همان سان که دیگر فرستادگانم، عیسی، یائوبل ساکابی Yaubl sacabi، کریشنا Krishna، راما Rama، میلارپا Milarepa و بودا.

زیرا عشق هستی و حیات من است.

بی عشق نه تو و نه من می توانیم که هستی داشته باشیم. بی عشق مطلقاً هیچ چیز نمی بود. می توان تصور کنی خلاء ای مطلق را که همه فضائی باشد خالی از حیات؟ عشق من نگاه دارنده جهانها و کیهانهاست. برای تو فصلهای برداشت را به ارمغان می آورد.

عشق من همه چیز را به هم پیوند می دهد؛ معدنیات و زمین یکی هستند، همانگونه که گل و گیاه؛ زنبور و عسل،

هیچکدام نمی توانند بی دیگری وجود داشته باشد، من در همه چیز حاضر و همه چیز در من.

مرد با ریمان عشق من است که به زن پیوند محبت یافته، همانگونه که فرزند به مادر، و این چرخه کامل است، چون همه چیز را عشق بهم بسته، همچنین کل اشیاء با عشق است که با من وحدت یافته، چون تنها به اتکاء عشق من است که حیاط می تواند بر این سیاره و سیاره های جهانها، کیهانها و فضای هستی داشته باشد.

عشق همه چیز است. جز آن هیچ نیست، من عشق ام و عشق خویشتن من است عشق حیات است و حیات عشق.

به من عشق بورز و زندگی کن، لیکن اگر نفرت پیشه کنی، مرگ بر تو باد، چون مرگی استوارتر از مرگ با نفرت نیست.

تو باید مرا آرزو کنی، پیش از هر چیز دیگر به من عشق ورزی، مرا بیش از روح خود دوست بدار.

عشق تنها چیز است که من می توانم به تو عطا کنم، و تمام آنچه برای عرضه کردن دارم عشق است. از درون کالبد من است که حیاط سرچشمه می گیرد، چون من عاشق حیاتم. به من عشق ورزیدن یعنی آزاد بودن، زیرا آنکه به من عشق ورزد مرا خواهد دید، و تمامی خرد که از من است به او عرضه خواهد شد.

«من آنم که تو به عنوان پروردگار میشناسی، من نور روح ام؛ موسیقی مراتب هستی ام. من آنم که هستم، نور جهانها؛ من خدایم، عشق زنده و جاودانه».

جوینده چشمان خویش را گشود و به اطراف نگاه کرد، جائی که آب آهسته و زمزمه کنان از کنار بیدهای سبز روان بود. دید چشمانش دفعاً بر چهره اهل تبت نشست.

ربازارتارز پرسید «چه دیدی؟» آن اهل تبت لبخند زنان سرش را تکان داد.

۴- ندای روح The Call of Soul

بیدهای مجنون دستهای سبز و پر برگ خود را در آبهای رودخانه غسل می‌دادند. تار عنکبوت‌ها مانند وصله‌های سفیدی، بر روی شاخه‌های باریک و طولیش خیمه‌های نمناک زده بودند... و آن رودخانه... همیشه آن رودخانه که در زیر پایش جاری بود.

او به آن خیره شد و اندیشید که این همان **رودخانه ارجمند** است، با آن صدای سوت‌ها و جلاجل چرخ‌های لنج‌ها که در درون او بیان حال احساسی دلچسب می‌کرد. **ریازار قارز انگشت قهوه‌ای رنگش** را در آب گل‌آلود فرو کرد، به جوینده نگاه کرد.

او گفت: می‌توانی تصورش را بکنی که زندگی بیش از این نیست که **در این لحظه؟**

هنگامی که **الگوهای عشق و لذت** به درون جهانیت می‌شتابند تا آن را تهی یابد!

من در مسیر قرن‌ها در کنار تو بوده‌ام. لحظاتی بوده‌اند که تو زندگی را چنین خالی یافته‌ای. در نیمه‌های عمیق شب برخواستهای تا صدای آواز باران را در ناودان‌های بام گوش کنی، و به صدای نجوای باد در لابلای شاخه‌های درختان گوش فرا دهی، **اما ذهنت از پندار خدا، خدائی هنوز تنها، لبریز.**

تو همیشه می‌دانستی که اینجا، **در این جهان سات گورونی هست برای تو**، شاید گدائی، راهبری، مردی دولتمند یا پابربل گور، یا زنی که با افسون کلام عشق ترا تسخیر و وادار می‌کرد **تا از هر چیز دست بشوئی** و ندائی را جان نهی که از فراسوی آتش، از پس دیوار سنگی، از آن سوی کوه‌ها، دشت‌ها، فلات‌ها، و دریاها تو را به سوی من فرا می‌خواند؛ **به سوی استاد.**

آیا این افکار تو بود یا خیالی که تو را بر آن می‌داشت همیشه گوش به این نغمه زیبا بسپاری؟ برخی می‌گویند که آن **ندای روح** است، و در آن زمان تو حاضر شدی دست برداری و فدیة را تقدیم کنی.

تا به حال آن کس را نیافته بودی که بتواند با اشتیاق از کلامش در آویزی، یا آنکه به تو احساس شعفی را عرصه کند که حس کنی، **نفس بعدی، دم آخر است.** و آرزو کنی با تجربه‌ای از برکت محض، مرگ را به جان بخری.

آنگاه به سوی من عزم کردی، و من به تو این را خواهم گفتم، من خویشتن تو هستم

ندای من آن نسیم لطیف و گزنده‌ایست که از کوهسارها می‌آید، در آن هنگام که محبوب تو از تو روی برگرفته، و تو در کشمکش تا آن لحظه گراتقدر را بازیابی... **من آن دردی‌ام که در دل تو است.** من ناله آن کودکم که در تنهائی شب مادرش را می‌خواند، **من بی کسی سالخوردگانم.**

ندای من آن آرزوست دریافتن خداوند، لیکن هنگامی که قرین حقیقتی را بیابی، که بخش متمم خویش من است، خویش مقدس، آرزو برآورده شده، چون از آن هنگام سفر دور و درازت به ارتفاعات خدائی آغاز می‌شود.

تو در حال بر آوردن بزرگترین چشم داشت هر روحی هستی که در کالبدی در این جهان متجلی می‌شود، و آن را به طریق عشق به جای می‌آوری.

چون عشق تنها نیرو و اصل ترین نیرو در تمام کائنات است. این چنین تو چون گل کوزه‌گری می‌شوی در دستان من، و این را **تسلیم** گویند، چون من امور هستی تو را در تمام طبقات بدست می‌گیرم، این حقیقتاً دستان من هستند.

ابتدا باید اشتیاقی سهمناک وجودت را برانگیزد که خویش را به قدرت من تسلیم کنی

این می‌باید آنچنان آرزوئی بزرگ باشد که از بهرش خواب و خوراک نداشته باشی، چون آرزوی گرسنگی برای خوراک، یا تشنگی برای آب. آن طور که شخصی در حال خفگی است، نفسی را آرزو می‌کند، باید که جز آن اشتیاق فکر دیگری در سر نباشد.

تو را هراس از این که تنت در جامه‌ای مندرس پوشیده یا معده‌ات از خوراکی خالی باشد، اگر من عهده‌دار تو، ذهن تو و جسم تو باشم؛ تو باید از همه چیز خالی شوی تا عشق خویش را به من عرصه کنی، **و من به تو زندگی خواهم بخشید.**

تو سر به دیوار کوفته‌ای؛ تمام شب‌های دراز بی‌وقفه فریاد بر کشیده‌ای؛ تمنا کرده‌ای که خدا بیاید، اما این همه مرا به سوی تو نیاورد، چون **قطب به تسلیم** است که من می‌توانم عهده‌دار تو شوم.

«زیرا من خداوندم، روح تو و ذهن تو!»

جوینده به حیرت گوش فرا داد.

۵- سؤالی در باب خدا *A Question on God*

باد شاخه‌های بید مجنون را ژولیده می‌کرد و کف بر سر آب رودخانه پدید می‌آورد. اهل تبت به آرامی در کنار رودخانه می‌خرامید و تلالوی نور آفتاب را بر سطح آب نظاره می‌کرد، و جوینده در تماشای یکایک حرکات آن پیکر شکوهمند، محبوب در خرقه‌ای شرابی‌رنگ بود و در پی او روان جوینده لب به سخن باز کرد. مولای من، در باره خدا برایم بگو. او چیست؟ آیا این حقیقت دارد که هر آنکس که از تو پیروی کند خدا می‌شود؟ سرشانه‌اش به نشانه تأیید تکان خورد، و آن چشمان عمیق و پراز خرد از فراز پهنه آب، بسوی سواحل پر درخت و تپه‌ماهورها دوخته شده بود. صدای عمیق‌اش در هوا غلطید، این تقدیر هر روح است که مآلاً خدا شود. خدا غیر شبی {هیچ چیز} است. اما تو نمی‌توانی باور کنی که خدا هیچ باشد. در خیالت ایده‌آلها یا بت‌هایی می‌آفرینی و باور داری که آن خدا است. اما نه! آن خدا نیستند! آنها تنها نشانه‌های خدا هستند، چون یک بار که به ماوراء زمان و مکان، به فراسوی تمامی خلقت صعود کنی، با کمال رو در رو شوی. عاقبت در خواهی یافت که تکامل یا کمال هیچ است و هیچ کمال است. این سوگماد است، خداست!

پس جز خدا هیچ مجوی، آنگاه هیچ را می‌جوئی، آیا من به زبان معما سخن می‌گویم؟

آری! من اینچنین سخن می‌گویم، چون در جستجوی خدا بودن، یعنی رفتن به ماوراء پنج جهان و بدرون ناحیه‌ای که {آن مقام} سر می‌کند، پدر مطلق همه! فلسفه‌ای والاتر از آن اک وجود ندارد. چون در وحدت با خداست که روح به او باز می‌گردد. اک راه وارد شدن است به اقلیم خداست. سرور جوان، تو یقیناً هنوز اقلیم حقیقی را نمی‌شناسی.

پس من به تو می‌گویم. اقلیم حقیقی آن جهانی است که فراسوی همه جهانهاست، اقیانوس عشق و رحمت، واقعیت مطلق، آنچنان ماوراء عالم نوع بشر که ذات فکر حتی از تصور آنچه می‌تواند باشد عاجز است. جز اقلیم حقیقی (معنوی) مجوی، چون آن همان خلاء است که کل کیهان را در بر گرفته و قلمرو خدا نام دارد ای رهرو، خدا مدارج معنوی بیشماری دارد که تو می‌توانی حاصل کنی، لیکن خود را تنها برای عزیمت به خانه حقیقی آماده کن. از دیدن خدا نهراس، چون با آرزوی خدا، آرزویت حقیقی است!

حیات آنچنان ساده است که بشر را وا می‌دارد از حقیقت حقیقت‌ها غافل بماند.

مرید حقیقی خدا آنست که خدا را دارد. انسانی ساده است. اگر تو خدا را داری، پس این حقیقت است که تو طبیعت ساده‌ای داری. خدا را ستایش کن، و به همنوخت عشق بورز، هر آنچه می‌کنی بنام سوگماد بجا آور، بدون اینکه بیاداشی چشم داشته باشی. استاد حقیقی از آن مرتبه درگذشت که نگران رستگاری خویش باشد. او خویش را وقف خیرات ابدی همه زندگان کرده، و تا روزی که همه را به خانه حقیقی بازگشت ندهد. از پا نمی‌نشیند.

پس از کسب روشنگری (روشن ضمیری)، استاد از جانب خدا فرمان گرفته که به بالاترین اقلیم وارد نشود. بلکه در این دنیا چون دیگر فانیان بسر برده و مهارت معنوی خود را وقف کند و به مساعدت همه ارواح. اکنون او این وظیفه را بر دوش می‌کشد که روح‌ها را فراهم آورد تا آنها را به خانه حقیقی بازگرداند؛ او در وحدتی عاشقانه با همه موجودات، خلقت و جهانهای خدا کار می‌کند.

شعف، ذهن متعادل، سعادت و شادی پاداش آنهاست.

او در میان خدایان بسر می‌برد حال این که پای بر زمین دارد. هم چون نیلوفر آبی که در آب گل‌آلود می‌روید، اما از گل و لای مبری است؛ او نیز این چنین است، گرچه در این دنیا تولد یافته، اما به چیزها و آرزوهای این دنیا آلوده نیست. پاسخ در این است. قانون خدا بشر را به راهی می‌راند که به دیدن {او} می‌انجامد،

باید این را بدانی که حتی اگر تو هرگز به جستجوی خدا نپردازی، {تو را می‌جوید و بر آنت می‌دارد که با او ملحق شوی.

«پس این را به تو می‌گویم... هر آنچه تو را می‌گویم بعمل آور، آنگاه با خدا وحدت حاصل می‌کنی! می‌فهمی؟»

ربازارتارز به پا خواست و با لبخندی بر لب چشم به صورت جوینده دوخته بود. باد تیزی بر پهنه آب می‌وزید و شاخه‌های بید را به بیداری می‌خواند. اهل تبت خنده ملایمی سر داد، و جوینده با او خندیده آغاز کرد.

۶- رودخانه خدا *The River of God*

توده‌های ابر، آستن صاعقه در آسمان آبی، بر فراز کوه‌های دور دست حلقه زدند و دمش ناگهانی باد برگ‌های درختانی را که بر روی رودخانه خمیده بودند، پشت به رو کرد. رعد، غرش، آغاز کرد و برق صاعقه از میان ابرهای سفید بالای قله‌های پر برف ریشه دوانید.

جوینده در پناه درخت بلوط بزرگی به نظاره رودخانه نشسته بود. رودخانه‌ای که همیشه از پیش او می‌رفت تا دریا شود. آبهای گل‌آلودش بر لب ساحل‌های شنی بوسه می‌زد و صدائی را نجوا می‌کرد.

به حالتی پر امید گفت: «این به رودخانه خدا می‌ماند، آیا هرگز خواهم دید آن رودخانه‌ای را که در الهامات یوحنا آمده؟»

«ربازارتارز پاسخ داد: تو رودخانه پر شکوه خدا را خواهی دید و خواهی شناخت آن مطلق را. من تو را بدانجا خواهم برد تا خدا را تا در ملکوت شاهانه‌اش نظاره کنی!»

جوینده با هیجان درخواست کرد، «**مرا ببر! بکجا می‌رویم؟**»

«به ماوراء جهان‌های فضاها فلکی خدا، به درون اقصی تقاط آن نواحی معنوی که پای هیچ بشری بدان نرسیده، و به جائیکه فقط روح می‌تواند سفر کند. به جایی می‌رویم که زمان، مکان، تصور و نیت‌ها هیچ یک وجود ندارند. آنجا جایی خواهد بود که تو رودخانه خدا را خواهی دید که از درون سریر الهی به بیرون جاریست!»

جوینده با اشتیاق سؤال کرد «چگونه خواهیم رفت؟»

«فقط چشم‌هایت را روی هم بگذار و به درون چشم معنویت (چشم سوم) خیره شو. منتظر من باش تا بیابم. آنگاه من تو را به درون چشم انداز با شکوه رودخانه مقدس خدا خواهم برد»

جوینده چشم‌هایش را بست و به دقت به درون چشم معنوی‌اش، در میان دو ابرو، نگاه کرد، اندک اندک از درون تاریکی بارانی رقصانی از نور مه آلود به رنگ زرد پدیدار شد، و او را چون ابر چرخانی در بر گرفت. به‌مراهی آن صدایی مهم‌های بلند شد بمانند هزاران زنبور عسل که گوئی درون کاسه سرش بال می‌زدند.

نور ناگهان چرخش خمناکی کرد و باز ایستاد، او احساس عجیبی داشت از این که اتفاقی برای جسمش در حال وقوع است.

صدای مکش و پس از آن احساس حرکتی در بالای سرش واقع شد، آنگاه صدایی شبیه. باز کردن چوب‌پنبه از سر بطری آمد و سپس احساسی که گوئی از جا کنده شده و در غارتی عظیم و ناگهانی به بالا کشیده شده متحیر و مبهوت ناگهان خود را یافت که آنجا ایستاده بود و به جسمی که بر روی زمین نشسته بود نگاه می‌کرد. با تعجب گفت: «آن من است!»

آنگاه نگاهی به خویش انداخت و جسمی را که همیشه بتن می‌کرد دید که چون غلافی سفید رنگ آنجا رها شده بود. آن اهل تبت هم در فاصله‌ی چند قدمی او و در همان آرایش ایستاده بود.

«روح» استاد توضیح داد، روح! ... جامه روح این چنین است. حالا تو کالبد جسمانی، اثیری و ذهنی‌ات را فرو انداخته‌ای. ما بر فراز سه جهان ایستاده‌ایم و آماده‌ایم تا پروازمان به سوی بالاترین اقالیم را شروع کنیم. تو هیچ چیز نخواهی فهمید و هیچ چیز نخواهی دید تا آنگاه که من تو را بدان بخوانم.

«**دست مرا بگیر. به من اعتماد کن. من رودخانه‌ی خدا را به تو نشان خواهم داد.**»

جوینده چشمانش را بست و دست استاد را محکم در دست گرفت، و بنظرش آمد که در حال پرواز در فضا هستند. پس از چند لحظه‌ی کوتاه صدای همراهش را شنید که به او گفت چشمانش را بگشاید.

از حیرت خشکش زده بود. گویی بر فراز **فلات مرتفع و وسیعی** ایستاده بود که مشرف بود بر دره‌ای طویل در جهان انباشته از نورهای درخشان سفید رنگ، در دور دست‌ها قوس دوار و سفیدی دیده می‌شد که با درخششی حیرت آور می‌تافت و نوری می‌پراکند با شعاع صدها فرسنگ یا شاید هزارها فرسنگ، اما او نمی‌توانست حدس بزند. از میان آن جویباری از نور سفید و برهنه بیرون می‌ریخت، آنچنان تابناک که او به سختی می‌توانست به آن نگاه کند. و این نور گسترده می‌شد و چون باران بر فراز سرزمین‌های افلاک خدا فرو می‌ریخت.

اهل تبت در حالیکه اشاره بدان قوس سفید می‌کرد گفت، خدا آنجاست. از درون خداست که این رودخانه‌ی نور جاری است؛ ببین که چگونه به سوی اقیانوس عشق و رحمت سیلان دارد. تو نمی‌توانی از این نزدیک‌تر بروی و گرنه جان خود را از دست می‌دهی، چون خدا مقرر کرده چیزی که ناکامل است بدو وارد نشود.

همانطور که رودخانه از قطرات آب فراهم آمده، رودخانه‌ی خدا نیز از اتم‌های خالص بنا شده که در سراسر جهان‌های خدا به گردش مشغولند و تافراز سه جهان پایین به زیر می‌رود و آنگاه به سوی خدا باز می‌گردد، هنوز به شکل خالص.

باری، این نور پائین‌تر از باز سه جهان دوگانه هم جاری است اما به صورت ناخالص و دفعاتاً در میان قوسی فراهم می‌آید که از طریق آفریدگار جهان‌های پایین به گردش در می‌آید که بر فراز سه جهان سکنی دارد. هر چند این سیلان نور ناخالص نیز بسوی مرکز همان قوس دوار باز می‌گردد، به ساعت خویش، تا آن هنگام که دوباره خالص و تصفیه گردد.

روحي که به واسطه گوروي خویش پرورش یافته است و به دست مقدس خدا بر چیده شده است، از نور به منظور روشن کردن راه و احتراز از سقوط در دام چال‌ها سود می‌جویند، و از صوت به متابجه جریانی از امواج که بر فراز آن راکب شود و به خانه حقیقی خود بازگردد. آن نور است که تو در مراقبه هایت می‌بینی. «اکنون تو آن را دیده‌ای و می‌باید بازگردی.» چشم‌های جوینده بار دیگر بسته شد. هنگام گشودن آنها، او استاد و خویش را باز یافت که در کنار رودخانه زیر نم‌باران نشسته بودند. استاد خود را به زیر درختی رسانید و دست‌هایش را به نشانی آشنا حرکت داد.

با صدایی پر از عطوفت گفت، «می‌بینی! من می‌توانم هر تجربه‌ای را که تو آرزو کنی برایت ممکن سازم.»

جوینده سر تکان داد، در حالیکه به توده‌های سیاه ابرهای رعدزا چشم دوخته بود که از دامان تپه‌ها به بالا می‌خزیدند. کف‌های سفید رنگ بر سطح رودخانه می‌رقصیدند. او به آن اهل تبت لبخندی زد در پاسخ لبخند او...

۷- فلسفه کل *The Philosophy of All*

ربازارتارز صندل‌هایش را از پا بر گرفت و در کنار خویش بر لبه رودخانه جای داد، لبخند زنان، از فراز آب‌های پهناور به انتهای تاریک و روشن رودخانه چشم دوخته بود، جایی که پرندهای بزرگ به ماهیگیری مشغول بود. جوینده نگاه او را دنبال می‌کرد و همه زیبایی تابستان رودخانه را و تپه‌های دوردست کشمیر را به درون می‌کشید.

مسافر گفت، ای جوینده! روح تو باری گران را تحمل می‌کند. وجدان تو عمیقاً در عذاب است. فقط من می‌توانم تو را رهائی دهم. بیا بگذار بارت را بردارم! جهان‌ها به نور من برقرارند و به موسیقی من در رقص. آدمی به رحمت کلمه خدا زنده است. آفرینش هیچ نوری جز در کالبد خدا هستی نمی‌یابد تنها خدا می‌تواند حیاط بخشد.

سفیر روح چون درختی پر شاخ و برگ است. تنه (بدنه) درخت همان سفیر روح است و شاخ و برگش مریدان او، آیا بی‌تنه شاخ و برگی را امکان وجود هست؟ من نمی‌توانم عشقم را به آنانی عرضه کنم که ذهن حقیری دارند. وقتی فرد در حضور آنهایی که صاحب روحيات تحتانی هستند واقع می‌شود، اسیر قوانین و عرفیات زمین می‌شود، که رابطه‌ای با خداوند ندارند. حقیر ذهنان در باب خداوند در باب و اژه‌هائی صمیمانه سخن می‌گویند. لیکن صدای زنگ ناهنجار آن خلوص کاذب بوضوح شنیده می‌شود. او آرزومند است که خدا را در جهت مقاصد خود پرستانه خویش بکارگیرد، اما افسوس که این رؤیائی پوچ بیش نیست. او را از اینجا ببر - چون ما چیزی نداریم که با او سهیم شویم!

اکنون این را بدان. همه چیز خداست. تو سخت باور می‌کنی که همه چیز او باشد. در خیالت مطلوب‌ها و بت‌ها داری و باز هم می‌آفرینی، آنگاه باور می‌کنی که آن خداست. آنها تنها نشانه‌های خدائی هستند؛ چون آنگاه که بر فراز زمان و مکان و ماوراء همه آفرینش پرواز کنی، به کمال می‌رسی و در پایان در می‌یابی که جز کمال نیست و همه چیز در کمال خلاصه می‌شود. این خداست.

اهریمن دیگران را بر خود مگیر. اگر خاموش و آرام بنشین، آرامش و سکوت تو بیش از خشم دیگری در او کارگر می‌افتد. آنچنان که راز مقاومت حقیقی در تظاهر رضایت نهفته است و خرسندی.

هر آنکس که خدا را نپسندد، شیرین‌ترین شهید رحمت آسمانی را نمی‌شناسد. چه کسی می‌تواند بگوید که چه نسبتی از حقیقت امر چه در گذشته و چه در آینده - در خیال نهفته است؛ اما خیال چیست؟ سایه‌ای از حقیقت قابل لمس. آن فکر روح است.

هان ای بشر به سرنوشت خویش بنگر. تو چون شعله‌ای در بادی که به نخستین خیز تند بادی خاموش شود. بارها پس از بارها تو همچنان زندگی می‌کنی، آنگاه بخواب فرو می‌روی تا دوباره تولد یابی. یقیناً تو همچنان بیدار شده و مکرراً زندگی می‌کنی، باز هم دوره‌هائی از زمان را در خواب بسر خواهی برد تا جهان، همه برایت بمیرد و جهان‌های فراسوی، خانه‌ات شوند.

و دست آخر به منزلگاه حقیقات در قالب روح قدم بگذاری و برای ابدیت در آن بسربری.

اگر تو نیکوئی خویش را به بردگی بگیری، به تو می گویم که پس در خاطر مقدس من جایگاهی نداری، و از درخت کهن عشق میوه ای برنتوانی گرفت. چه می پنداری؟ ای بشر، تو چگونه می توانی عشق را از آن کس در ربایی که طی اعصار بتو عشق ورزیده و تو را ستوده است؟

مادامیکه جذب نفس خویش باشی و غرق در تضادهائی که از درون تراوش می کند، راهی برای پیروزی بردرد یا رهایی از تلخی کسرخ کننده تقصان معنوی نداری. می توان تدریجاً به فراموشی تن دردهی همانگونه که بسیار مردم، اما آن همان پذیرفتن کسرخ است یا بلاهت خوگرفتن به واقعیت.

«چنانچه بجای آن بتوانی با درد و غم آنانی که رنج می برند، همانطور که خویش رنج کشیده بودی، احساس همدردی کنی، تو آنگاه از غم خویش رهیده و از تضاد درونت فائق آمده ای. این همه با احساس وحدتی دلسوزانه با هر آنچه در قید حیاتست حاصل می آید. با این احساس وحدت، صورت پایداری از صلح و شفعی ذاتی به ظهور می رسد که فراتر از کشاکش درون تو است.

اینها کیفیاتی برترند، زیرا حاصل شانه خالی کردن از زیر بار علت، یا تدبیر قهرمانانه ذهن در مقابل ضربات نیستند، بلکه در نتیجه استیلا بر اهریمن خویش است آن هم به روش عشقی عمیق، نشاط بخش و اغنا کننده برای دیگران.»

آن اهل تبت اینگونه به سخنان خویش پایان داد و در زیر نور آفتابی نشست که دامن زربینش را بر فراز رودخانه گسترده بود.

صندلهايش را برداشت و به پا کرد، سپس از زمین برخواست و به سوی رودخانه رفت تا با مشتانش جرعه ای آب برگیرد و بنوشد.

جستجوگر در سکوت غرق در تماشا بود و در شگفتی از خردی عظیم که این مسافر ملکوتی با خود می آورد.

۸- عشق Love

بادی سرد برگ های بیدهای مجنون را آشفته می کرد. تکه های ابر در پهنه می آسمان مسابقه می دادند. ماه همچون قایقی در دریای شب از ساحل تکه ابری می گریخت و در لنگرگاه تکه ای دیگر پهلوی می گرفت و نور تیره ای رنگش را بر سطح آب رودخانه و زمین های حاصلخیزش می پراکند.

جوینده، رخت بر خویش برکشید و به آن اهل تبت چشم دوخت که بی هدف در طول رودخانه ای که با امواجش نغماتی موزون بر ساحل می نواخت راه می پیمود.

او می گفت: «ای خداوندگار من، چگونه تو را در لطافت شب دوست می دارم، به ماه نظر می اندازم و صورت تو را آنجا در خواب می بینم. تو در معشوق منی، و تو در قلب منی، هرگز از نزدم مرو، هرگز!»

ربازارتارز گفت: «به من نظر داشته باش، به راهنمایت و از او عشق را طلب کن، من می توانم بتو آرامش و آسودگی روح را عطاء کنم!»

«پس ای پسر من، بمن عشق بورز و مرا آسایش ده!»

مسافر به آرامی لبخند زد و گفت: «صبر داشته باش پسر من. اگر چه دنیا همه از تو می آویزد تا خویت را به هم آمیزد اما صبر داشته باش. آه که تو خوب می دانی که شادی والاترین چیز در زندگی توست. اما من بتو می گویم که تمام نزاعها بین تو و دوستان تو حاصل بی صبری و ناشکیبایی توست. اگر بردبار باشی، آنگاه زندگی برایت بیشتر آموزش دربردارد.» «ای استاد! با من از عشق بگو.»

ربازارتارز باز لبخندی زد و گفت: عشق آرزوست و آرزویک احساس است. بنابراین هر آنگاه که احساسی عمیق بر تو مستولی می شود، تو چیزی را آرزو می کنی! عشق در حقیقت مطلق است، اما مفهوم آن در ارتباط با آگاهی فرد تفاوت می کند. هیچکس شایستگی ندارد که ادعا کند روح به درجه ای از کمال رسیده که دیگر جای شکوفائی برایش باقی نمانده است.

عشق از مجرای عقیده ظهور نمی کند. از مجرای عمل ظاهر می شود. مرجعیت و مقام نمی شناسد، بلکه موضوع دریافت است و فعالیت.

شرط رشد کردن ایجاب می کند که تمام وجودت و بالاترین تلاش را در راه عشق هر آنچه با روحت سازگار است فدا کنی.

بالاترین درجه شادی از طریق درک کردن و همکاری آگاهانه با قوانین الهی اکتساب می شود.

این عشق است که سیر زندگی را برای اذهان ما به ارمغان می آورد و ما را قادر می سازد تا شکوفا شویم.

قانون عشق همی آنچه را که برای رشد کردن و رسیدن به بلوغ معنوی نیاز داری به تو عرضه می کند.

حال اگر آرزوی عشق داری، پس تلاش کن این را درک کنی که تنها راه کسب عشق از طریق دادن عشق است.

هر چه بیشتر بدهی، بیشتر می گیری؛ و تنها راه دادن عشق این است که آقدر خود را از آن پر کنی تا از تو لبریز شود و به مغناطیس عشق بدل شوی.

هدف از عشق خدا بالاترین شکل آفرینش است و تو باید بدانی که عشق فرد نیز برای همیشه در تقلائی نمایان کردن بالاترین شکل خلقت است تا بدان وسیله عالی ترین آرایش نظام اکتساب معنوی را برای روح فراهم کند.

ای بشر چشمانت را باز کن، و همواره در جستجوی عشق باش. آنگاه اسرار را می آموزی، همانگونه که من آموختم؛ فرشته تابناک خانه حقیقت در خرقه‌ای شکوهمند در مقابلت می ایستد. او اسرار عشق را آنطور بر تو نثار می کند که هیچ کس قبلاً نکرده. اما ای فرزنده کنجکاوه من، احتیاط کن، چون جستجوی فرشته عشق کاریست بس خطرناک مگر این که خودت را از ارادت و خلوص انباشته کرده باشی.

او می تواند هم تو را نابینا کند، هم بتو عظمت ببخشد.

اگر قادر باشی عشق را در تمامیتش ببینی، همه چیز را خواهی دانست. وگرنه، تا ابد در این جهان تاریکی و بلا زنجیر خواهی شد.

هنگامی که از کنارت می روم ای برگزیده من، آنگاه که در تاریکی شب دست می اندازی و من را نمی یابی، آنگاه است که باید به آن سربلندی هائی بیاندیشی که همه می توانست از آن تو باشد، چون من تو را به معنای حقیقی دوست می دارم

اگر چه تو هنوز شایسته نیستی که پای مرا بشوئی؛ اما من اهل دیار فروتنانم و در مقابل تو تعظیم می کنم، و پایت را می شویم.

پس بیا عشق بورزیم و آنچه را که از آن تو است بردار و شاد باش. **امشب اکنون است، و لحظه اکنون،** چون ابدیت در همین لحظه فراهم آمده.

بوسه‌ای از پروردگار به نگارستان زندگی نازل می شود. بوسه‌های او اغلب خراشی بر جای نمی گذارد مگر بر قلب. اما اگر تو گوشه خرقه او را نبوسی، پس او چگونه بوسه‌هایت را به تو بازگرداند؛ با اطمینان کامل به تو می گویم که اگر این چنین نکنی مجبور خواهی شد از برای عشق پروردگارت قلب خود را بیلعی و بمیری.

« این عشق است ای فرزندم! **عشقی که همه چیز را زیبا می کند.** آری! و نفس تقدس را به خاکی که بر آن قدم می گذاری میدمد. با عشق زندگی پر از شکوه و سربلندی بسوی ابدیت غلطان است؛ صدای نغمه‌ای پر عظمت که قدرت این را دارد که قلب شونده را بر بال‌های **عقاب‌های بلند پرواز** اوج دهد، آنجا که بر فراز این جهان خاکی است.»

او سخنانش را تمام کرد و بسوی بیدهای لطیف روان شد که در تاریکی در مقابل بادهای سرد تاب می خوردند. جوینده برخاست و از پی او روان شد.

۹- معشوق *The Beloved*

جوینده در تاریکی نشست، در حالیکه باد در اطراف او و معشوقش می وزید، و رودخانه نغمه سران راه خویش را بسوی دشتهای هند ادامه می داد.

با خود فکر می کرد، آیا این خداست که او و این زن را کنار هم نهاده تا به سکوت در کنار هم بنشینند. اما او می دانست که این چه خواست خدا باشد چه نباشد، او به زودی آنجا را ترک می کرد.

با خویش می اندیشید که آن اهل تبت اکنون کجا می تواند باشد؛ احتمالاً در تاریکی شب سرگردان و ذهنش درگیر **وظائفی کیهانی**. افکار جوینده به دختر بازگشتند، دوباره و دوباره این فکر بر ذهن او مسلط شد که، «**ما یکی هستیم. چیزی نمی توانم بگویم یا بکنم که از این دختر پنهان بماند.**»

دستش دراز شد و موهای دختر را لمس کرد، و ناگهان چشمش به روی او افتاد که نور **ستاره** در چشمانش می درخشید.

آنگاه همانگونه که افکارش در لحظه‌ای شروع شده بود ناگاه ایستادند، و جهان در سکوت فرو شد. قدمی به عقب برداشت و به بالا نگاه کرد.

ریزارتارز را دید که در نزدیکی شان ایستاده بود، **دست راستش به علامت برکت بالا بود.** او گفت، «می خواهی زندگی باشد یا می خواهی مرگ باشد؛ اگر چه مرگ جز شب زندگی نیست، و از درون شب است صبح فرا می رسد. فقط آن هنگام که روز و شب و زندگی یکی می شوند، و به درون همان شکلی که در ابتدا از آن صادر شدند مکیده می شوند، هر دوی شما در وحدت کامل با خدا و با خویشتن خود بسر خواهید برد.»

جوینده گفت، «بسی از برای تو انتظار کشیدیم ای سرور من، **اما عشق‌مان از برای تو کاهش نیافت.** بسی انتظار کشیدیم و اکنون پاداش در دستان است، یکبارہ در آن دور دست‌ها تو را طلب کردیم، و تو ما را در خلوت تنها گذاردی، اکنون در طی ساعت شب تقلا کردیم تا به تو دست یابیم و دوباره تو را در کنار خود یافتیم. پس شادمانی می کنیم چون این شب با ماست، **صوت از آن ماست چون تو در مقابل مائی.**»

سفیر گفت، «ای محبوبان من، مرا بجوئید. از فراز خلیج زمان در جستجوی من بر آئید. دست‌هایتان را در دست من بگذارید تا شما را به خدا رهنمون شوم؛ به پدر مطلق که حاضر مطلق است و قادر مطلق و بر همه چیز واقف!»

دست‌های هر دوی آنها را در دست گرفت، به زمین نشست و گفت، **شاهین** را در آسمان بنگر او آسمان را می نوردد، بر فراز باد اوج می گیرد و چشم‌هایش بدنبال قربانی خویش است. آیاتو در مقابل پنجه‌های شاهین فناپذیر هستی؛ و لیکن، تو به نان پر قوت زمین زنده‌ای. نه، تو می باید که به پروردگارت روی کنی و از او طلب قوت و غذا کنی تا حیات را در تو دوام دهد.

ای مرد، تو به زنت بی حرمتی کرده‌ای. مرا ببخش ای خدا اما مرد تنها زن را توسط گرفتار کردن قلب وی آنگاه ترک عشق او شکسته است. آه و افسوس، اما بگذار تا من درون قلب زن را نظاره کنم و ببینم آن **عشقی** را که او برای مرده، شوهر، فرزند و عاشقش دارد. **ای خدا، این فقط بازتاب عشق تو است.**

ای زن، چراغ تویی روغن نمی سوزد؛ و مرد نمی تواند بدون زن زندگی کند و هیچ یک بی خدا نتواند زیستن! تنها اوست که در واقع روح بزرگی است که به روشنایی (نور) معنوی تابناک است!

نیرو، زیبایی، قدرت و هر آنچه برای بشر عزیز است چیزی نیست بجز حبابی از کف. آیا بجز این است که بلند همتی نردبانی بی پایان است که توسط آن به هیچ ارتفاعی دست نمی یابی تا روزی که آخرین پله های آن را نصب کنی؛ ارتفاعات بجز به ارتفاعات بالاتر نمی انجامند، و بر پلکان این نردبان محل توقف و تنفسی نیست، چون عدد آنها به شمار نمی آید.

زندگی تیره می شود و دیگر نه به کار ساختن ساعات خوشی و استغنائی لذات می آید و نه می توان لحظه ای آرامش خاطر حاصل کند.

ای فرزندان من! آیا پایانی برای خرد وجود دارد تا امیدوار باشید که بدان دست یابید؟ آیا خرد چیزی است به جز آرزویی بی پایان که روز بعد از روز، به آگاهی در می آویزد تا تو را بدان وادارد که در پی دانشی پوچ باشی که فقط باعث ارضای ذهن می شود؛ پس آیا بهتر نیست که به خدمت پروردگار در آئیم تا نعمه ای از سفره او بگیریم؛ این چنین بشر می تواند نظری به روی پروردگار بیندازد تا اینکه از آن محروم باشد. اما هیئات ای فرزندانم، افسوس که وقت آن فرارسیده که بشر در شکار خدا بر آید؛ او همه جا به دنبال خدا می گردد مگر آنجا که من واقعاً هستم!

ای بشر؛ من واقعاً کجا هستم؛ پس بتو می گوئی که من در قلب معشوق تو جای دارم. آنجا به دنبال من بگرد ای پسر! پس ای فرزندان من بگذارید تا این اصل عظیم را بر شما فاش کنم. عشق انسانی آنست که از نفس می گوید؛ عشق خود خواهانه که در عوض آنچه نثار می کند، چشم داشت دارد.

و عشق الهی آنست که هیچ پاداشی باز نمی طلبد. آن هنگام که هر دوی شما از عشق دیگران سرشار شوید، عشقی که برایش مهم نیست که چه اتفاقی برای خودت می افتد، آنگاه شما صاحب عشق الهی هستید.

آن هنگام که یکدیگر را آنچنان دوست داشته باشید که فرقی نکنند آن دیگری چه می کند. آنگاه به عشق بلا شرط دست یافته اید، و آن عشق فراتر از طبقات، جهان خاکی است.

«آنگاه در می یابی چگونه به من عشق بورزی، به خدای خودت و پروردگارت.»

گورواز سخن باز ایستاد، دستان آنها را رها کرد و برخاست، در حالیکه چشمانش به تاریکی ها خیره شده بود. چشمان عظیم و سیاهش چون گلوله هائی از آتش در تاریکی می درخشیدند. سپس او چرخ می زد و به طرف رودخانه ای پر همه مه قدم برداشت، با پیکری خداگونه در شبی پر باد.

۱۰- زندگی Life

تقش های زائیده از نور از میان برگ های درخت عظیم بلوط به روی جوینده می بارید که زیر پوشش این درخت نشسته بود و چشم به دختر دوخته بود که پای در آبهای کم عمق کنار رودخانه قدم می زد. در نزدیکی شان آن مسافر روح به نظاره مشغول بود.

لحظه هائی در زندگی او وجود داشتند که جوینده خویش را در اوج خلسه می یافت.

نشانه ای آشنا عاطفه اش را مهمیز کرد. نور آفتاب به شیرینی در بستر مرغزار آرمیده بود، و چشم انداز رودخانه و قلعه های پر برف کوه ها جهانی بود گاه تهی، گاه مسکون. . . .

او در آرامش بود و از درون از شوق آکنده، چون این خدا بود، خدای زیبا !!!

« او گفت، ای سرور من، همانا بودن، داشتن، و جستجو کردن پاسخ آنست که من در طلبش هستم. آیا تو حاضری از همه چیز چشم پوشی تا آن را کسب کنی؟ آیا آن خداست؛ چگونه می توانم بدانم؛ تمام آنچه می توانم بگویم اینست که در اشتیاقی درونی است که برای داشتن، از برای بودن.»

آن اهل تبت پاسخ داد، «تو در طلب آنی که قانونی باشی بر خویشتن، تو آرزومند آنی که جز در مقابل خدا مسئول نباشی. آن هنگام که بدان برسی - چون با خدا یکی شدی، آنگاه تو فقط در تابعیت از قانون درون زیست می کنی.»

سرور من شبها را در جستجوی تو به صبح رسانیده ام. من در چهره ی کودکان در سرزمین های بیگانه تو را جویدا شده ام و با واعظین جهان های ناشناخته سخن گفته ام. تو را در غروب آفتاب اقیانوس آرام جستجو کرده ام و در تبت، آنجا که یخ و برف بر سرزمین هایش حکم می راند.

«من از تمام جهان سؤال کردم، ای سرور من؛ و در سرزمین تبت تو را جویدا شدم، و به تو التماس کردم که مرا با خود ببری. من در رنج زیسته ام. آیا این اراده ی تو است که در این طبقه پزمرده شوم و فرسوده؛ آیا هرگز به من نخواهی گفت که حقیقت چیست؛ ... و جهان نور کجاست؟»

دختر چشم به آنها دوخته بود و با نگاهی پر از شوق و شدت. به محض اشاره استاد تبتی، او هم چون آهوئی به جلو پرید و پیش آمد و در کنار او در سکوت ایستاد و چشمانش را به زیر دوخت. با شما این چنین می گویم، با زبان معما سخن می گویم.

پلنگ گرسنه است، اما او نمی تواند غذایش را به چنگ آورد چون آهواز او تیزتر و چابک تر است. پس این چنین است ای دوستان من! که آدمی هست که از عمق روح خود گرسنه و تشنه می کلام من است، آنگاه غرش های مغرورانه اش نمی تواند مرا بسوی اش بکشاند.

نه آدمی و نه پلنگ هیچیک نمی تواند در کمین بنشیند تا روح را شکار کند. هیئات! در این وادی تو هیچ نمی توانی کرد. گفته اند که پلنگ سلطان بیشه است. آیا او پادشاه جهان وحش است؟ پس به من بگو که آیا او می تواند بر فیل پیروز شود؟ می تواند از زیر کی روباه سبقت بگیرد؟ یا از دویدن غزال؟

هرگز، پس او سلطان جنگل نیست. چون او با ترس حکم می راند.

پس هر آنکس که بی عشق حکومت می کند محکوم به نیستی است،

و بتو می گویم، که تمامی غرورت و خودستایی ات بیهوده است. تو باید تناسخ پس از تناسخ (زندگی پس از زندگی) در جستجوی من باشی، تاروی که انسان شوی و پس از آن **یک استاد**. اکنون ای دوستان من، شما همچون آن پلنگ آکنده اید از اعتماد به نفس. و چه درد عظیمی برایتان منظور شده؟ نفس حقیر را از خود بتکان، همانگونه که سگی که آب را از پشمش می تکاند و به او بگو که از تو دور شود. حالا به من گوش کنید. آن مناعت طبع چیزی جز نفس نحیف تو نیست که پشت انبوه شاخه های خودپرستی و ناشکیبائی پنهان شده. خوشحال باش تا آن را به کمک یکدیگر از تو دور کنیم.

سوگماد کانون تمامی چیزهاست، و ذهن تو در تمام دقیقه ها و ثانیه ها باید در آن بسر برد؛ تو باید به من ایمان داشته باشی، به استاد. این چنین من آنچه را که "سه نکا"ی رومی گفت تکرار می کنم، «**والا ترین انسانها آنست که با عزمی شکست ناپذیر انتخاب درست کند**».

قلب تو باید مشتاق و با عشق آرزومند خدمت به خدا باشد، قلب با تحقق این شغف، بزرگترین اصل خدا را که عشق باشد، به جامی آورد؛ چون هیچ کس قادر نیست عشق او را از عشق منع کند.

چهره ی به آسمان دوخته ی خاک شخم زده کار پروردگار است. او آنجا درون پست ترین کرم هاست و خویش تو نیز مانند آن مخلوق نحیف است. پس مفتخر نباش و بر این اعتقاد باش که تنها خویش درونت است که خداست. این چنین، من در دوری سکه سخن می رانم - تو خدا نیستی، کرم خاکی هم نیستی، هیچ نیستی!

«آه، اما این چنین سر درگم مباش، چون این تنها بازی مایابا کلمات است. خدا قدرت است، هوشیار مطلق و حاضر مطلق.»

اینها نشانه های خدا هستند، اما خود خدا نیستند، او نیستند.

واقعیت حقیقتی، منشاء الهی است. بنابراین، برای یکی شدن با خدا باید جزئی بشوی از سرچشمه ی حقیقت و نه قدرت.

بنابراین، وحدت تو با خدا اینست که اجزار قدرت او باشی، و نه خود خدا. برای یکی شدن با خدا، تو باید که به خانه ی حقیقت بازگردی، در شکل روح. این زندگی است! می بینی؟ «لبخند زنان، تبتی دو انگشت خود را به عنوان پیروزی بالا گرفت و به طرف ساحل شنی رودخانه پر زمزمه روان شد. جستجوگر رو به سوی دختر کرد که در کنارش ایستاده بود و عشق او را دید که در چشمانش می درخشید.»

۱۱- اصل جاویدان *The Eternal Principles*

رودخانه در طول ساحل می رقصید و زمزمه کنان به پیش می تاخت. درختی به سان شبحی تاریک در آسمان شب بر روی رودخانه خم بود. از میان شاخه هایش روزنهای به سوی آسمان گشود تا ستاره های درخشان را از میان انبوه برگهایش بر جوینده بنماید. جوهره آنچه مشاهده کرد، آتشی بر افکارش انداخت و لحظه ای بعد چشم انداز درون بصورت نوری تابناک و سفید بر او باز شد تا به او جهانهای بیشمار را یکی پس از دیگری نشان دهد.

شوقی عجیب در روح او برخواست و خورش به شرابی بدل شد که رقصان و چشمک زنان از میان شریانهایش می گذشت.

نگاهی به سوی دیگر انداخت و آن اهل تبت را دید که در تاریکی بسویش می آمد تا در کنارش درآید.

جوینده گفت: «سرورم، تو آنی که من همیشه در جستجویش بودم. تو جوهر و ضمیر شادی من هستی».

مسافر پاسخ داد: «ای جوان، جهانهای درون تو در گردشند. تو عالم صغیری در مدار عالمی کبیر. تنها خدا را بجوی، و نه هیچ چیز دیگر».

«سرورم! من از عشق تو آخسته ام».

ریزارتارز لبخندی زد، کلمات مظهر معنای پنهانند.

«قدرت الهی، معنای پنهان است. که در برگیرنده نیروهای است که زندگی روزانه بشر را شکل می دهند. تو بمانند ماهی هائی هستی که در دریا بسر می برند.»

«یا از خدا اطاعت کن یا رنج بکش!»

جوینده التماس کرد، «ای سرورم! با من سخن بگو و خرد خویش را بر من ارزانی دار.»

از سوی تو فراست و آرامش الهی بر جهان می‌تابد، زیرا که تو مظهر فردیت خدائی. کتب آسمانی از تولد مسیح سخن می‌گویند که در کالبد طفلی از باکره‌ای زاده می‌شود. هر نیت الهی که از روح یا ذهن بر می‌خیزد از پهنه‌ی اقیانوس عشق و رحمت خدائی زاده می‌شود، و این چنین است که نیتی (آرمانی خداداد) است از جانب خدا جهت خیر نوع بشر.

خدا، حیات است، بنابراین خدا هستی است، و خدا آگاهی است. اینها نشانه‌های خدایند، هستی، واقعیتی لایزال است که آفرینش درونش شکل می‌گیرد.

عشق خدا تو را با ارتفاعات شکوه‌مندی صعود می‌دهد که از آنجا بر همه چیز این جهان تسلط می‌یابی. او به این منظور هستی دارد که واقعیت در آن به هست برسد.

پس با تو می‌گویم، این پسر، که راز شادی حقیقی از آن اوست که **چشم به پادشاه ندوخته** باشد. از خود گذشتگی کامل، فردی می‌سازد که شکوه خویش را در خدا می‌یابد.

تمام آنچه را که داری به ایثار بگذار و خواهی دید که بسویت باز می‌گردد، همه‌ی مصالحی که جهت بنا کردن خانه‌ات در این جهان و بهم چنین در جهان‌های ملکوتی درون نیاز داری از درونت صادر می‌شود، از مرکز خدائی درون قلب تو.

بنابراین، با مهربانی. هم صدائی (زبانی) و بخشاینده‌ی و در وحدت روح با خدا عشق بورز.

تجربه خرسندی و حظ اشتیاق و آرامش است که حاصل می‌شود. این خرسندی در برگیرنده‌ی نوعی هشیاری است که از رهایی جستن از پریشانی و تقلا حاصل می‌شود. هنگامی که تغییرات پایان می‌پذیرند ما از اندوه تهی بودن رنج می‌بریم و به اقدام تازه روی می‌کنیم. این زائیده‌ی همان انگیزه‌ی روح است در جستجوی خدا. این چنین، با تو می‌گویم، ما از هدف باز نمی‌ایستیم، بلکه نگاهمان به جلو، در جستجوی فهم بیشتر از خدا با عمق سهمناک‌تر و نفوذ عمیق‌تر ذهن، قلب و روح پیش می‌تازیم.

پس به تو این را گوشزد می‌کنم که **سه اصل جاویدان اکتکار** روش درست فهم خداست، دانشی است از خدا و دانشی است از آفرینش خدا.

این سه اصل را فهم کن و آنگاه تو در چشم پدر مقدس حقیقی (پروردگار) بزرگ می‌شوی.

«این را من به تو قول می‌دهم. اگر در جستجوی خدا درون خویش بگردی، نیت‌های تو محقق خواهند شد، این تنها به خود تو بستگی است، چون هر آدمی راهی است بر خویش. عیسی خطاب به مریدانش گفت: **”من راهم و حقیقت“**. لیکن او از جانب آگاهی مسیحا این را ادعا می‌کرد نه از جانب عیسی آدم‌وش.

به هم چنین من با تو، ای پسر، از **بالاترین طبقه‌ی خدائی سخن می‌گویم نه از مرتبه‌ی یک فرد**. خدا اینجاست، با این منظور که تو طلبش کنی. تو به هیچ بشری نیاز نداری که تو را نشان دهد، مگر به استاد. در درجه‌ی اول تو خویش را نیاز داری تا آنرا برایت واقعیت سازد.

هر چه بیشتر از حضور مرکز خدائی درونت آگاه می‌شوی، بیشتر می‌فهمی که **این خویش تو است که نور است** و کالبد جز گسترشی از خود تو نیست که به این منظور ساخته شده تا تو را در این جهان متجلی کند.

هر چه این آگاهی افزایش می‌یابد بیشتر به وجودی بدل می‌شود ملکوتی، و هماغه بیشتر می‌دانی، هنگامیکه آگاهی کامل از وجود متعال حاصل کنی که در خویش تو است، بیشتر به آن هست متعال بدل می‌شوی. **«تا همین جا تو را بس»** او به سخن پایان داد و به رودخانه تاریک و نجواگر خیره شد.

انعکاس آسمان در سطح آب بمانند. نوری بود که ذرات زرین و درخشان در آن افتاده باشند. آن اهل تبت بدروید گفت و دور شد.

جوینده در تاریکی زیر درخت پاسخی را نجوا می‌کرد. روح او گویی ناگهان آزاد شده بود، و در حال تجربه آرامشی عمیق بود که از درون تاریکی به نور در می‌آمد. ناگاه احساس کرد که در روح آزاد شده، در دامان شب نشست و به زمزمه‌ی رودخانه گوش سپرد.

۱۲- قانون خویشتن *The Law of the Self*

جوینده در طول رودخانه قدم می‌زد، در شگفت از حالتی که بر ذهنش غالب شده بود. جریان سهمگین آب، در حالیکه نعمات زیباییش را نجوا می‌کرد از کنارش می‌گذشت و سینۀ ساحل را شستشو می‌داد.

قایق‌ها در گستره وسیع آب در حرکت بودند، در حالی که آفتاب تابناک بر فراز آبی که از چرخ‌هایش تراوش می‌کرد می‌درخشید. صدای پرطنین سوت‌ها در میان تپه‌های بلند می‌پیچید و در آن سوی ساحل دوردست، چشمش به لنگرگاهی افتاد که در آن قایق‌ها سفید و برازنده‌ای پهلو گرفته و مردمانی مشغول بارکردن آنها بودند. رو به گورو کرد و گفت، **می‌توانی فکر کنی که زندگی بیش از این لحظه‌ای نیست که در آنیم؟** آنگاه که انگاره عشق و شغف به این جهان می‌شتابد تا آنرا تهی یابد؟

«در شب معشوقم را در خواب یافتم در کنارم که رویای جهانی می‌داشت که به لمس عشق درآمده بود. آرام دست مرا حس کرد که او را نوازش می‌داد، آنرا بگرفت و بر خویش فشرد. ای استاد، آیا زندگی می‌تواند جز این نباشد؟ مرا بگو ای معلم بزرگ من!»

روحخانه عظیم با صداهایش و سیلان آبش و اصوات خواب آلوده‌اش و سوت‌هایش به درون ذهن او جاری شد، گویی **همه‌ی بخشی از خود او بود**. او زمین را دید که در آنجا گسترده شده بود، با آن افق آبی رنگش که در مهی دل‌با در دامان کوه‌ها و ساحل خودنمایی می‌کرد.

آن اهل تبت گفت: «آری، **تو در جستجوی خویش برتری از مجرای اک**. اولین آرزوی منفرّد تو **تعیین‌کننده‌ترین عامل در تجربه‌ی تو است**، علت نخستین همه‌ی تفکرات آفریننده و جستجوگر خدا، اولین انتخاب فکر است. اولین انتخاب فکر موقعیت‌ها و شرایطی خداگونه می‌آفریند. تجربیات تو چیزی نیستند کمتر یا بیشتر از انتخاب فکره‌ای که به مرحله‌ی ظهور می‌رسند. نظام خلقت خدا همیشه بدینگونه از طبقات معنوی به ذهنی و از آنجا به موقعیت‌ها و شرایط منجر می‌شوند.»

«آری، سرورم، اما امروز من نتوانستم یک نظر از آن ابر روح عظیم را در ابدیت ببینم. من تلاش‌های نوع بشر را دیده‌ام و عنان تقدیر زمینی‌شان را که در دست اشخاصی است که کنترل زندگی آنها را و جریان قدرت‌ها را بدست دارند.»

اهل تبت تبسم کنان پاسخ داد، الهام تو یک حقیقت را به غفلت و گذاشت و

اینک روح پرهیبت‌تر از فضا است، نیرومندتر از زمان است، عمیق‌تر از دریاهاست و بلندتر از ستاره‌ها.

کلام خدا برای رحمتشان نان و شراب است.

هیچ بشری نمی‌تواند هم‌نوع خویش را همواره در یوغ خویش حقیر خود نگاهدارد، زیرا روزی فرا خواهد رسید که پروردگار ظاهر می‌شود و آنگاه آرزوهای نحیف و اراده به قدرت‌های خویش حقیرش چون چاله‌ها آب‌هایی را در مقابل آفتاب سوزان و خشک می‌شوند. آنانکه از راه خدا باز نگه‌داشته شده بودند، به سوی او می‌روند و روحی که عنان دیگری به دست گرفته بود می‌باید که درسی بیاموزد.

این چنین من در این جهان بر بشر بیگانه‌ام، و او چشم به من ندارد بلکه به طلب قدرت چشم دوخته است.

معهدا من به این عشق می‌ورزم. پس از تو می‌پرسم ای بسم.

چه توشه‌ی معنوی برای خود اندوخته‌ای که در راه سفرت پس از ترک این جهان بکار آید؟ باز با توجه به زبان معما سخن می‌گویم. لیکن به گوش آنکس که یاری شنیدن حقیقت را دارد هیچکدام از سخنان من معما نمی‌نماید. **کلمات حقیقت‌اند و فنا ناپذیر**. در خصوص کلام خدا هیچ چیز معمول و متعارفی وجود ندارد و برای جستجوگر خدا من به کلام خدا سخن می‌گویم. بنابراین، می‌گویم که هر کلامی که به نام خدا اداء شود، پیام علت الهی را بازگو می‌کند. پس گوش فرا ده و فهم کن.»

خرسند باش و بگذار ذهنت چون رودی که در مقابل دیدگانت است روان باشد، همواره روی به پیش، بسوی اقیانوس و در عین حال از هیچ چیز متأثر نیست.

زندگی همچون رودخانه است - یک تداوم، تولد بعد از تولد و مرگ پس از مرگ. تنها بی‌تفاوتی است که به عنوان ابزار جدا سازی به کار می‌آید. نه عشق بورز و نه نفرت، بلکه خویشتن دار باقی بمان، در درونت زندگی کن و از برای خدا.

تو خودت مشکل خویش هستی. باید بفهمی که ابتدا باید به این عمل کنی که راز خویش کوچک را کشف کنی، پیش از اینکه بتوانی راز خدا را دریابی. این قانون خویشتن است، قانون خدا. بنابراین، بتو می‌گویم، تا روزی که خویش کوچک درونت را فتح نکردی و معمایش را حل نکردی، در جستجوی خدا برنخیز.

ادعای رستگاری نکن تا روزی که **شایعه‌ها** هنوز می‌توانند تو را جلب کنند؛ تا روزی که تقصیرات دیگران بیش از کوتاهی‌های خودت موجب نگرانی‌ات می‌شوند تو را آشفته می‌کنند تا روزیکه ضعفهای خودت را معذور و گناه مصائب خود را برگردن دیگران میاندازی، هنوز بر مشکل خویش کوچک فائق نیامده‌ای ربا زار تارز ادامه داد، «**من شخصی از گذشته‌های توام**، که اکنون در وجودت جای گرفته‌ام. هراسان مباش. حکمت من فراسوی درک حواس فناپذیر است.

اک را فراگیر، آن راه حقیقی است. خردمند باش و طریق اک را پیروی کن.

سکوت در اطفاشان نشسته بود و آب رودخانه به نرمی به شن‌های ساحل می‌نواخت و زمزمه‌ای می‌کرد که به درون روح جوینده نفوذ می‌کرد و عمیق‌تر به مرکز عرفان قلب او نزدیک می‌شد.

۱۳- موعظه‌ای بر لب رودخانه *Sermon by the River*

مردمی به کنار رودخانه آمد و در مقابل ربا زار تارز نشست، مردمی دیگر از پی او آمد و بعد مردمی دیگر و مردمی دیگر... تا جمعیتی شدند که تعظیم کردند و به احترام نشستند. و جوینده نگاهی به آنها انداخت، به آن اهل تبت روی کرد و گفت: «اینها از حکمت تو آگاه شدند و آمدند تا به سخنانت گوش دهند.»

پیرمردی لاغر و ژنده پوش برخواست و گفت،

«آری، با ما سخن بگو، ای روح عظیم. به ما ذره‌ای از خرد آن مقام صاحب کرامت را که ما در پیش هستیم عطا کن.»

گورو لبخندی زد و پاسخ داد، **بشر همیشه در جستجوی است و چیزی نمی‌یابد**، چون زندگی نه با تولد آغاز می‌شود و نه با مرگ به پایان می‌رسد. بشر گرسنه‌ی کمال است، او در جستجوی خداست. اما او چگونه می‌تواند بدون یاری **یک خدا مرد خدا** را بیابد، آن هم در یک فرصت بیست ساله، صد ساله یا هزار ساله؟ اگر مرده باشی او تو را باز می‌آورد تا در جستجویش در آیی. مگر او موجب مرگ تو می‌شود، و باز هم تو را باز می‌گرداند. لکن دست آخر، او همه‌ی روح‌ها را جهت مردن جمع می‌کند و آنها را سوی اقلیم بهشت رهنمود می‌شود.

مرده ژنده‌پوش گفت: «ای روح بزرگ، من تو را در خواب دیده‌ام. این رؤیا چه بود که در شب هنگام که روی به سوی آسمان دوخته بودم بر من ظاهر شد؟ از خدا پرسیدم که گجاست پسر تو؛ و اکنون تو را می‌یابم».

ربازار تارز با لبخندی بر لب گفت، **همه ما پیش از این یکدیگر را ملاقات کرده‌ایم**. قرن‌ها پیش زیر درخت انجیر هندی، همگی شما نشستید و به سخنان من گوش فرا دادید. در سرزمین‌های بیشمار، اینجا در این سیاره‌ی خاکی و آنجا در ماوراء ما با هم بوده‌ایم، و همیشه با هم خواهیم بود و در راه رسیدن به هدف نهائی، خدا.

زندگی جز سلسله همیشگی تساوی حساب‌ها نیست. آدمی می‌میرد در حالیکه بسیاری از حسابهایش را تسویه نکرده. **بعضی دین‌اند و بعضی اعتبار؛ بشر با زشتی مدیون می‌شود و با نیکی معتبر**. بنابراین. او باید به این جهان باز گردد تا **بستاند و پرداخت** کند. و هم چنان می‌آید و می‌رود تا روزی که **استاد حق** ظاهر شود و او را فراهم آورد تا به سوی خدا بازگشت کند.

ارزش حقیقی زندگی در این است که در مقابل همه‌ی مخلوقات خدا فروتن باشی. عظمت خدا و نیاز به فروتنی می‌تواند بیک زندگی خالص و صادقانه منجر شود، چون زندگی با اخلاقیات، تنها یک پله از نردبان معنوی است آیا معلم معظم شما عیسی نگفت که

« تا روزی که بسان کودکان خردسال نشوید، اجازه ورود به اقلیم الهی را نخواهید داشت ! »

عشق تو از برای همه مخلوقات به مثابه فرزندان خدا، موجب می‌شود با خودت صادق باشی. بلکه با همه‌ی روستائیان خویش بهم چنین، و در مقیاسی بزرگتر بر همه‌ی نژاد بشر در سطح این سیاره، بر تابعین هفت طبقه‌ی بهشتی، این عشق موجب گسترش، روح می‌شود، و تو **همکار آگاه خدا** می‌شوی و زندگی را از دریچهای کلهکشانی نظاره می‌کنی.

حقیقت جاودان هفت گنبد بهشتی این است که در پهنه‌ی کلهکشان‌های هستی، **خدا یکی است**. آنچه ما این مقام الهی را خطاب می‌کنیم، **تنها نام است و لقب**. ولیکن همه‌ی نژادها و ملت‌ها او را به نام‌های متفاوت خطاب می‌کنند. و حتی خردمندان و ریشی‌ها هر یک، او را به نام دلخواه خود خویش می‌خوانند. زبان‌های متفاوت اسامی گوناگونی برای او دارند.

فقط آنکس که این واقعیت را در خدا تجربه کرده باشد می‌تواند با یقین بیان کند که آن چیست که

گوناگونی جنبه‌های حقیقتش در کتاب هر مکتب معنایی در تضاد با نظرات مکتبی دیگر برخواسته است.

عشق را معلم خویش بدار، چون عشق همان خداست، و آنکه به خدا عشق می‌ورزد، آن را دوست می‌دارد که عشق است.

عشق است که تو را به خدا می‌بندد و عشق است که تو را از اهریمن جدا می‌کند و پایت را بر سر راه درستی می‌نهد. عشق مطلق است و قانونی است بر خود.

برای حصول آزادی، تو باید در طلب خدا باشی،

چون این تنها اوست که می‌تواند به تو آن چیزی را بدهد که تو را از زنجیر این دنیا رها دهد و روح را به اقلیم حقیقت صعود بخشد.

آزادی حیطه‌ای است که در آن روح در خلسه بسر می‌برد، در ابدیتی که خویش تو به خویش بی‌پایان و عالمگیر بدل می‌شود.

تو و خدا یک روح هستید.

روحي که در آن هنگام که زمین خالی از شکل و تهی بود و تاریکی بر صورت اعماق نقش بسته بود بر روی سطح آب می‌رفت. از آن منشاء است که شعف حاصل می‌شود. در آن دم که خدا درونت به جنبش در می‌آید. آیا تو با خود زمین یکی نیستی و با روح سایر همنوعانت؟ درون خویش بنگرید و ببینید که چگونه خدا شما را در عالم ابدی خویش فلکی خود در آورد. تو به ماوراء زمان و مکان. تعلق داری و از منشای بی‌نام آمده‌ای که آن را خدا می‌نامی.

زیر هفت گنبد ملکوتی خدا خطی نیست که تو را از غیر جدا کند. اگر همنوع تو رنج می‌برد، تو نیز باید با او رنج بکشی و بهم چنین در شادیش سهیم باشی.

« ای اهل رودخانه! امروز به شما برکت عطاء شد. زیرا کلید آن اقلیم را امروز به دست شما دادند. »

با این کلام سر پرهیبتش به زیر افتاد و چانه‌اش روی سینه راحت گرفت. چشمان آن تبتی بسته بودند گوئی در نیایش عمیق با خدا. در کنار او، جوینده ترکیب ملکوتی آن صورت را با احترام و تقدیس نظاره می‌کرد.

به آرامی و در سکوت، یک یک جمع مردم برخاستند و در غار خاکستری رنگ مهی کنار رودخانه از نظرها دور شدند که داشت به صورت صفحه‌ای از بخار سنگین و چرخان رخت از بستر رودخانه بر می‌کند.

۱۴- آئینه خدا *The Mirror of God*

مهی غلیظ و خاکستری رنگ شهر کوچک را در بر گرفته بود، و مردمی که از کنار ر بازار تراز و چلای (دانشجوی معنوی) او می گذشتند، همه چون اشباحی بودند که از میان حلقه های بخار آلوده ای ابری بر زمین نشسته سر بر می آوردند. جوینده همراه گوروی خود به سوی رودخانه که در فاصله ای دور دست بود قدم می زد.

طنین مداوم سوت کشتی ها بخاری بر پرده ای از بخار مه آلود انعکاس می یافت که طلوع آفتاب صبح را پشت خود پنهان می کرد. همه اصوات دیگر در مه سنگین خفه می شد.

بلاخره به کنار رودخانه رسیدند و جوینده بسته می غذایش را روی علف های زیر درخت عظیم بلوط انداخت و در جستجوی هیزم برآمد تا آتشی بپا کند. چیزی نگذشته بود که زبانه های شادمان آتش از میان ذرات قطران مه می درخشید. هنگام باز کردن بسته می غذایش گفت:

گمان می کنم. خدا همچون یک آینه است. من آن را آئینه خدا خطاب می کنم و هر آنچه در مقابلش در آن منعکس می شود بدون این که آئینه دلیلی مطرح باشد. آن اهل تبت با لبخندی پاسخ داد: «درست است. اما تو داری از کالبد کیهانی خدا سخن می گوئی، نه از خود خدا. هر چیزی چه زیبا، چه زشت، غنی و فقیر، خوب یا بد، همه و همه در آئینه انعکاس می یابند. آن نسبت به هر چیزی که در مقابلش واقع شود بی طرف و بی غرض است و تمامی جهان های مکان و زمان از این آئینه تأثیر می گیرند. مانند مه ای که صدای سوت کشتی های بخاری را منعکس می کند، چون آن صدا نمی تواند بدون مه نفوذ کند».

«فکر می کنم می توانم فهم کنم که آن آئینه چیست، ولیکن چگونه آن همه موقعیت ها، حالات و افکار، را انعکاس می دهد؟» اهل تبت در حالیکه به شعله های آتش خیره شده بود گفت: تو داری از کارما سخن می گوئی، پسر، همه پدیده ها بطور مجزا در بخشی از کالبد خدا که ذهن و ماده است، انعکاس می یابد. همه ای آنچه در سه جهان پائین هست جزئی از قانون خدا است و به نام کارما.

این آئینه همه ای اعمال و افکار را بدون هیچ تردیدی و بدون هیچ دلیلی منعکس می کند، این در این بخش از تقسیمات الهی به انجام می رسد.

جوینده برای لحظه ای افکارش را زیر و رو کرد و گفت: «تو گفته بودی که همه موانعی که بر سر راه یک مرید قرار می گیرند و همه ای دامهائی که برای او گذارده می شوند حاصل از قدرت ذهن کیهانی است».

استاد لبخندی زد، آری حقیقت دارد. هر دمی و هر مانعی که توسط ذهن و ماده ایجاد می شود که باعث توقف و تداخل در پیشرفت یک مرید در راه رسیدن به بالاترین منزلگاه خدا است با اعلان اسامی مقدس الهی ناپدید می شوند.

آری، و بگذار بگویم که **«هر آنکس که با شیطان می جنگد باید مراقب باشد و گرنه خودش اهریمن می شود»**. چون اگر مدت زیادی در آئینه نگاه کنی، با چشمانی که فقط زشتی و اهریمن را می بیند، آنگاه انعکاس آئینه همان اهریمن می شود و خویش تو از آن اهریمن پر می شود.

کل زندگی در وحدت است؛ پس نمی توان اینطور باشد که خدا... و انسان... و کائنات... همه چیز در خداست و از خداست و راهی ندارد جز این که به خدا بازگشت کن و اوست که در همه چیز عمل می کند. او آفریننده است و آفریده. این چنین است که همه جز خدا نیست و خدا همه چیز است.

پس به تو می گویم که اعتقاد نوز بلکه بفهم، پرستش نکن بلکه عمل کن، حس می کنی؟

پس به تو می گویم که هر آنکس که در آئینه خدا نگاه می کند، همانند دقیق خویش را می بیند چه خوب و چه بد، و آن تا زمانی است که او در سه جهان پائین باقی است. و لیکن هنگامی که او به فراسوی این سه جهان دست یابد، از طریق اکنکار Eckankar (طریق نور و صوت خداوند) به ماوراء خوب و بد دست می یابد. ماوراء نسبت، جایی که روح نه کیفر می بیند و نه پاداش دریافت می کند.

بنابر این کارما اصل اساسی مسئولیت شخصی است. همه اعمال و عکس العملها با هم مساویند، اما در دو سوی متضاد

، این قدرت حاکمه اقلیم ذهن و ماده است. روح خاص بر جهان های بالا حکمرانست. آنجا کارمائی وجود ندارد زیرا قانون برتر - قانون عشق در آنجا بر هر قانون دیگری حاکمیت دارد. اکنون باید فهم کنی، هر بشری که در جستجوی مقابل شدن با قانون خداست، باید ابتدا خدمتی را بجای آورد که بهای آن چیزی است که می خواهد بدست آورد. این قانون این جهان است و هرگز نباید نقض شود.

برای اینکه چشم انداز درستی در آئینه ببینی، باید قلبی پاک داشته باشی، آنگاه می توانی خدا را نظاره کنی، چون خدا خود تو است و خویش تو خداست.

«پس بخاطر بسیار که زندگی غوطه ور در شعله، همانگونه که ماهی در آب، بالاترین نشانه های الهی در این جهان است. آنگاه می توانی تو انعکاس حقیقی خویش را در آئینه خدا می بینی!» جوینده غرق در افکار عمیق به زبانه های آتش خیره شده بود.

پرده ای از مه برخواست و ناگهان شعاع های نور آفتاب بر میان پاهای گورو تابیدن گرفت.

۱۵- دل عاشق *The Loving Heart*

گزش تیز سوز سرد شب جوینده را واداشت که جامه بر خود برپسجید. آسمان آنچنان از اختران آکنده بود که بسان رگباری از نور مهتاب بر آب رودخانه فرو می‌بارید. برگ‌های طلایی - ارغوانی درختان بی‌وقفه به فراشی خاک مشغول بود.

جوینده همراه دختر در کنارش به آرامی در مسیر رودخانه قدم می‌زدند و این جهان همیشه در تغییر را می‌آزمودند، و رودخانه را تماشا می‌کردند که همواره در رفتن بود تا ابد به سوی دریا روان. او دختر کوچک اندام را می‌نگریست که جلوتر از او در مسیر گردشگاه می‌خرامید و فکر می‌کرد که آهنگ قدم زدن او متفاوت است از دیگر زنان.

هنگامی که چشم به او می‌دوخت، قلبش به رقص می‌آمد، زیرا که او هم زیبا بود و هم با خدا. صدای او همان نجوای رودخانه بود، زمزمه باد بود و آهنگ برگ ریزان پائیزی که یک یک بر بستر سرزمین کهنسال می‌نشستند.

دخترک گفت، «اشتیاق برای خداپردای را که اسرار خدا را می‌پوشاند به کنار می‌زند، و از تکه‌های خرد که فهم را می‌سازد، مادر می‌بایم که هیچ چیز و هیچ درکی نمی‌تواند فراتر رود از آنچه درون قلب و روح ما است».

جوینده گفت، «آیا می‌تواند این چنین باشد که جستجوی خدا همان جستجوی دو روح مقدس باشد در طلب یکدیگر؟ یا این چنین است که اتحاد دو وجود با عشقی آنچنان سهمناک که خلوصش فرشتگان را به سرور انگیزد؟ آیا ما صاحب حلقه‌های زرین در سلسله زنجیر نادیدنی آن عشق هستیم که از ازل تا ابد را به هم پیوسته؟» او پاسخ داد، «من نمی‌دانم!»

آنگاه هر دوی آنها پیکر محبوب در خرقرم‌های شرابی رنگ مسافر را در میان درختان دیدند، او به نزد آنان آمد و سخن آغاز کرد.

آه ای دوستان ... من می‌باید با شما سخن بگویم این شبی است که از آن دل عاشق برایتان خواهم گفت.

می‌دانید که والاترین صفت خدا عشق است. زیرا که عشق عظیم‌ترین و ماورائی‌ترین نیرو در همه کیهان‌های هستی است. از مجرای عشق، صفات الهی خدا همچون آفتاب صبح می‌درخشند. ای عزیزان! من این راز را در گوش شما نجوا خواهم کرد.

بگذارید گوشه‌ایتان را از حکمت و دل‌هایتان از درک آکنده شود. و اما این راز ...

هر آنچه در عالمی هستی است بسوی تو جذب می‌شود اگر تو عشق را بی‌مصالحه به درون قلب خویش راه دهی.

با اطاعت از این فرمان خدا، تو الهام و مظهر زیبایی می‌شوی که هموعانت پیرویش کنند، اگر چه بعضی ممکن است دیگر از تو هیچ نشنوند. پس به شما می‌گویم که در خدمت عشق بودن و عشق را ستودن به مثابه یک مطلوب، هماغه‌تدریقین است که رایحه لطیف گل‌های پاییزی برفراز رودخانه.

پس از این فرمان پروردگار متعال است که بدرون قلب خویش نگاه کن و ببین که آیا خلوص در آن بسر می‌برد، اگر این را حقیقت یافتی، آنگاه پروردگار تابه ابد با تو است.

عشق قلب را الهام می‌بخشد، ابتدا در قالب عشق انسانی. این عشقی است که در طلب خدمت کردن به معشوق همسر، فرزندان و وابستگان و دوستان و ایده‌آلهای انسانی است، و چیزی است در تعلق به این جهان، و در طول اقامت شما در این حیات.

«آنگاه قلب با از خود گذشتن تصفیه می‌شود و عشق آن را تصاحب می‌کن».

سیل شوق، جوینده را آکنده کرد، همچون انفجار آب در آبشار، و خلسه چون نور پر هیبتی درون او تابید و شکوفا شد.

او، نفس حبس در سینه، چشمانش بسته و در حال نظاره پدیده‌ای بود که درونش به ظهور می‌رسید.

۱۶- فراسوی خرد *Beyond Wisdom*

جوینده در سکوت بر لبه رودخانه نشست، تاریکی اطرافش در جریان بود و همچون باد و برگ‌های پائیزی با نجوای دل‌با خاطره تابستان را به خاک پاییز می‌سپردند.

او حرکت افکار را در ذهنش نظاره می‌کرد. آنها با حرکاتی عجیب می‌آمدند و می‌رفتند، و چون امواج اقیانوس گسترده و گسترده‌تر می‌شدند، بسوی ناشناخته‌ها پیش می‌تاختند، به درون فضا و زمانی که فراسوی ذهن او بود.

آنها به صورت امواجی غرش کنان باز می‌گشتند و ساحل ذهن او را تازیان می‌زدند همانند اقیانوس که از فرط طوفان زخم برداشته و غیره مترقبه بودن آنها را بهت زده کرده بود. لیکن هنوز، شیفته بود. او خویش مادی نبود، بلکه وجودی عمیق بود که ابزار کالبدی‌اش را نظاره می‌کرد.

او می دانست که این موج های ذهن، تنها از یک مکان درون او سرچشمه می گیرند. مرکزی در عمق آگاهی اش جایی که هرگز سیاحت نکرده بود. ناگهان دریافت که اینجا **منزلگاه روح** او بود. این به مانند کشف جهانی دیگر بود، که نظیرش قبلاً شناخته نشده بود.

چشمهایش را باز کرد و به رودخانه تاریک و نغمه سرا نگاه کرد، آنگاه آن اهل تبت را یافت که بر لب رودخانه نشسته بود.

از شادی اینکه آن روح بزرگ با وی بود، موجی از شغف از عمق درون او برخاست و چیزی را درون ریزار لمس کرد و به سویش بازگشت آن بود که ناگهان به او **برکتی** به نهایت بخشید. او با لبخند گفت: «**تو در حال تجربه اک ECK می باشی**»

جوینده در حالیکه سر تکان می داد پاسخ داد، «من چیزی را درک می کنم ولیکن اینکه آن چیست، نمی دانم!»

سات گورو باز لبخند زد و گفت، تو روح را درونت تجربه کرده ای. مادامیکه بشر در موضوعات عاطفی غوطه مور است، تا هنگامیکه در زنجیره آفرینش **سامسارا** محبوس باشد، انرژی های برتر خدائی او در عوض آنکه به درونش جاری شود، به جهان های خارج جریان می یابند. و تا آن هنگام که آدمی اسیر این شرایط باشد، از آنجا که هست بالاتر نخواهد رفت و با خویش برتر خود آشنا نمی شود.

بنابراین پیش از آنکه تو بتوانی به اقلیم بهشت وارد شوی بر تو لازم است که **ترازوی توازن و همسانی را درون خود به تعادل برسانی**. اینچنین است که وقتی روح به آخرین سدی می رسد که بین او و مرتبه ی خدائی وجود دارد، **ذهن را از خود جدا کند**.

«تا روزی که ذهن تو به روال فعلی ات ادامه دهد، حتی در **عشق** به زیبایی، هنوز در حال جاری کردن انرژی های خدائی به جهان بیرونست، و به این ترتیب تعادل نیروهای روح را بر هم می زند. پس بتو می گویم که **انرژی های ت را به درون راهبری کن و برکت خدائی را دریافت کن**».

برای مدت کوتاهی جوینده به صدای زمزمه آب گوش فرا داد که در کنارش جاری بود، آنگاه سخن گفت، «بمن بگو ای سرور من، چگونه فرد می تواند به وضعیتی فراسوی خویشتن دست یابد؟»

تبتی دستهایش را باز کرد و گفت، آن وضعیتی است فراسوی خرد و فراسوی هر چیز مگر **عشق**. این را به تو می گویم، که هنگامی که خرد را کسب کرده و فراسوی توهم دست یافته باشی، آنگاه از شکوه خدا می درخشی، همانگونه که آفتاب بر زمین.

باید جسم و ذهن ت را رها کنی، و به اقلیم بهشتی وارد شوی، در کالبد خالص خودت. هیچ راهی به خدا نیست مگر **طریق اکنکار**، و این قابل انکار نیست.

درون منزلگاه بهشتی حقیقت چیزی نیست جز کمال و رحمت خدائی.

کلامی نمی یابم که روشنگر شکوه وضعیت ملکوتی باشد. از برای آن روح که در آنجا بسر می برد، همه شکوه است و پر از صلح و صفا و از آن پس دیگر میلی در تو نمی باشد که به این جهان خاکی بازگردی، که تو دیگر ذوق و رحمت الهی را چشیده ای. پس می باید که تنها همین را بجوئی؛ و مکرر می گویم که حتی آن را مجوی، چون پروردگار تو را به خاطر اعمال ت پاداشی **نخواهد داد**. زیرا در این سرزمین نه پاداشی هست نه نیکی و نه زشتی.

تو باید خرج راهت را به بهشت به بهای فروریختن همه پیوندهای دنیوی حاصل کنی.

هیچ چیز با نور خالص او نمی تواند که برابری کند و حاصل رودروئی با این نور این است که همه **پیوندهای کارما** شکسته می شود و درون او پناه می جویم که در بهشت بهشتها جای دارد.

درد و رنج فقط در ذهن و کالبد آدمی وجود دارند و تا زمانی با او هستند که او به حضور مطلق الهی دست یابد. تا روزیکه بشر این چنین عزم نکند، حیات او در دوگانگی این جهان همچنان ادامه دارد و نمی تواند جذب خویش درون خود شود، جایی که درک همه چیز و هفت گنبد آسمان در اختیار اوست.

بنابراین، به تو می گویم که تو می باید هر آنچه را که هست، بیازمائی، تفتیش کنی و آنگاه از آن در **وضعیت تعادل جدا شوی**، نه به راست گرائی نه به چپ، نه به سوی بالا و نه پایین.

آنگاه پس از اینکه آموختی چگونه در کانون روح خود بسربری، در کمال رحمت الهی سهیم خواهی شد.

«لیکن تا روزی که بیاموزی چگونه حواس خود را تحت استیلا داشته باشی، زیستن در روح، خویش مقدس درون، ممکن نمی باشد».

جوینده با دیدن لبخندی عظیم بر لبان آن اهل تبت احساس کرد که شغف در روحش بر می خیزد. سرش را بالا کرد و بلند قهقهه ای از شادی سر داد، چون ناگهان همه چیز در این جهان در امواج حلسه ای معنوی به تپش در آمده بود.

ربازار تارز به او ملحق شد و صدای قهقهه می آنها بر سر پهناور آب طنین افکند. پرنندگان در لانه ها به جنبش در آمدند و آوای خواب آلوده سردادند، و حتی ماهیان در عمق رودخانه ایستادند و با سروری شگفت آسا گوش فرا دادند.

۱۷- زبان خدا *The Language of God*

جوینده در مسیر کهنسال ساحل که مشرف بر رودخانه بود، از میان گیاهان بلند قامت مردابی کنار رودخانه می‌گذشت. آبهای فریبنده و گربه‌خو، پایین ساحل شنی را لیس می‌زدند و آن اهل تبت آنجا نشستند بود و پاهایش در آبهای رودخانه غوطه‌ور. جهان همه آبی و طلائی بود، آکنده از جشن بهاری گلها و سبزه‌زاران.

ایستاد و افکارش را به سخن اداء کرد. «دیگر بر تو لازم نیست که کتاب بخوانی... با این کار تنها نیت‌های دیگران را به جا می‌آوری تا آنچه اکنون بر من واجب است این است که **ذهن خود را همواره روی خدا نگاهدارم**. اکنون این درک بر من نازل شده که باید با خدا باشم، و هیچ‌نکنم مگر به سر بردن درون خدا، و سپری کردن ساعتی بی‌شمار در دامن خدا».

ربازار تازر در حال نظاره‌ی حرکات یک جیر جیرک بود که از تیغ علفی بالا می‌رفت و پاسخ داد، «آری، تو حقیقت را می‌گوئی تمدن این دنیا بشر را نرم و فریه کرده و او دیگر قادر نیست برای خویش بیاندیشد. او مجبور است بگذارد دیگران برایش اندیشه کنند و به او بگویند که چه باید بکند و در این محیط پر از محافظت ضعیف و چاق شده».

جوینده گفت، «فکر می‌کنم بشر آنچنان در زندگی و رفاه دنیوی عرق شده که **سلامتی و نشاط خویش** را قربانی کرده است. اگر او قدرت مقابله‌ی مردمان بدوی را داشت، تأثیر قابل ملاحظه‌ای بر روحیه‌اش مشهود می‌بود، همانگونه که بر جسمش!»

سات گورو لبخنی زد و گفت، آدمی باید دوباره در جستجوی آن روح ماجراجوی خویش برآید، آنگاه میل یک زندگی معنوی در او ظاهر می‌شود، یک زندگی پر از شهامت و مخاطره.

باین ترتیب او اسیر موج امنیت نخواهد شد. امنیت! این امنیت چیست که او می‌جوید؟ **آیا بدون خداوند امنیتی وجود دارد؟** آیا توانمندی روح بالاترین امنیت‌ها نیست؟ این همه به این علت است که بشر **زبان جهان ملکوتی** را فراموش کرده. خدا با همه سخن می‌گوید، ولیکن چند نفر صدای او را می‌شنوند؟ از درون بشر ندا می‌آید و به او می‌گوید که چه جلال و جبروتی فراسوی این دنیا هست؛ همچنین در تن باد می‌آید، در طنین آبهای این رودخانه و از مجرای همه اصوات طبیعت پشواک می‌کند... و از درون بشر!

آدمی آنچنان عرق در بازیچه‌های این معاش خود شده که در درون خویش را به روی خدا بسته است. بنا بر این روح به دست فراموشی سپرده شده و هر آنچه از او منشأ می‌گیرد آنچنان محو و غبار آلود شده که زندگی بشر تنها خلاصه شده است در نوسان بین **دو قطب درد و لذت**. با وجود این همه، عده معدودی که به درک وجود خویش در نور خدا نائل آمده‌اند و آنانی که عمرشان در مشیت و رهبری الهی او تدبیر شده، الحق نام راستین پیام رسانان خدا را بر خود گرفته‌اند و فرزندان متعال لقب یافته‌اند و حقیقت را به گوش بشر می‌رسانند. آنها **خدا مردانی** هستند که بر خاک زمین گام بر می‌دارند.

پس به تو می‌گویم که بشر را تحقیر نکن به این دلیل که او نمی‌تواند خویش حقیقی‌اش را ببیند، بلکه با او از در همدردی و شفقت درآی. او نابینا شده و باید در این وضعیت باقی بماند تا روزیکه خداوند به او ترحم کند و **قدیسی را بسویش بفرستد که به او نور عطا کند**.

آدمی نمی‌تواند زبان آسمان را فهم کند. او دربارهی خدا از روز ازل بسی سخن رانده است، از روزی که هنر نوشتن را فرا گرفته، بسی در وصف خدا نگارش کرده است، کوشش کرده تا جنبه‌ای یا نشانی از خدا را در ترانه‌هایش، نغماتش، در هنر و مجسمه‌سازی‌هایش به چنگ بیاورد، و از آغاز این جهان به این حرفه مشغول بوده است.

لیکن خدا از دید چشمان ظاهر پنهان باقی است، با شکوه‌تر، از آنست که بشود در قالب کلام به چنگش انداخته

بیش از حد و والا گهر که در ترانه‌ای درآید یا در نغمه‌ای، و بی‌نهایت پنهان و بی‌شکل تا بتوان در قالب تصویر و جسم به بیانش درآورد. چرا! آری، من دلیلش را به تو می‌گویم. این به آن دلیل است که بشر هنوز **زبان آسمانی خدا** را فرانگرفته است، و هیچ تلاشی نکرده تا معنا حقیقی آن را دریابد.

معدودی که اینچنین کرده‌اند، از قلم افتاده‌اند و به دست فراموشی سپرده، زیرا که بشر به عنوان بشر نمی‌تواند فهم کند. پس با تو می‌گویم که از بهر دستیابی به حکمت غائی می‌باید که طبیعت خدا را درک کنی. و یکبار که این راز بر روح مکشوف شد، دیگر زبان و دست نخواهد توانست آن را پنهان دارند، تصویر و مجسمه (بیکره) هم به کاری نمی‌آیند.

پس جوهر زبان حقیقی خدا چیست؟ **سکوت** رمز کلیدی در درک این راز و نیاز عجیب و مقدسی است که می‌تواند آدمی را در بازگشت بسوی اقلیم بهشتی هدایت کند. پس در زبان آدمی، نزدیکترین راه برای رسیدن به آن **تکرار اسامی مقدس الهی** است در درونت.

دیگر چه می‌توانی به خویش درونت بگوئی؟ **آیا تو می‌توانی حقیقت را ادا کنی، پیش از آنکه حقیقت در تو ادا شود؟** آیا در ذننت از حقیقت اطاعت می‌کنی؟

اگر چنین باشد، پس تو می‌باید که قادر نباشی جز حقیقت اداء، کنی و آنگاه تو را واجب نمی‌آید که حقیقت را موعظه کنی، بلکه آن را در همه‌ی جنبه‌های زندگی‌ات به نمایش درمی‌آوری. همانگونه که عیسی گفت،

« چراغ تو پیش رویت می‌درخشد ».

روحي که آزاد شده باشد حقيقت خدا را در قالب زبان عجيبی از نمايش آسمانی از خود منتشر می‌کند. آنچه تو خطا می‌نامی، نمی‌تواند که اینچنین باشد. زیرا که خداوند همه چیز را از خویش ساخته، پس همه چیز بالاتر است از ناحقیقت. فقط سکوت خالص است که منجر به آزادی روح و شکوه بی‌پایان خدا می‌شود. «هنگامی که شکوه خدائی را نظاره کنی، زیانت از سخن باز می‌ایستد. دیگر از زمین در نمی‌آویزی، برای همیشه در فردوس بسر می‌بری، اگر سخنی بر تو لازم بیاید، آن سخن در زبان شاهوار آسمانی **سوگماد** جای خواهد گرفت و در مقابل پدر متعال!»

آن اهل تبت، پاهای خویش را از آب بیرون کشید و با گوشه‌ی خر قماش به خشک کردنش مشغول شد. جیر جیر ک به پایین‌ترین نقطه‌ی تیغ علفی که در دستش بود خزیده بود، گوئی کنجکاو بود تا ببیند آن دست‌های پر هیبت به چه کاری بودند.

آنگاه دوباره آواز داد و جوینده در بهت شد آنهمه را می‌نگریست و نمی‌دانست آیا آن حشره درک می‌کرد.

۱۸- کلام آسمانی *The Celestial Word*

امشب، همه چیز برای جستجوگر به خوبی پیش می‌رفت تا اینکه باد وزیدن گرفت. او **مراقبه** خویش را به پایان برده و با استاد سخن گفته بود. زندگی چون همیشه در نظم و ترتیب بود، تا اینکه باد وزیدن گرفت.

آرزی همه چیز به خوبی پیش می‌رفت تا اینکه امشب، او در تاریکی بر لبه‌ی رودخانه ایستاده، رودخانه‌ای که به جهانی سرازیر بود که در آن ستاره‌ای سوزان بر فراز تپه‌ها و دره‌ها درخشیده و زیبایی‌اش بر سطح آب بازتابت. آنگاه بود که از میان تاریکی‌های سواحل آنسوی دیگر او برای نخستین بار صدای باد را شنید. صدائی بم‌بود، عمیق و مهممه‌کنان و گوئی جزئی از تاریکی بود.

سر بلند کرد و بگوش ایستاد. او همه چیز را رها کرد و به گوش فرادادن ایستاد، تا به زودی هر چیز دیگر از سوش رفت؛

افکارش، زندگی‌اش، جهان پر ستاره‌اش؛ همه از او گریخته و گم گشتند همه آنچه بر جای مانده بود تاریک بود و آن صوت.

رو به سوی ربازار تاراز کرد که زیر درختی نشسته بود و پرسید: این صدای عجیب چیست که بسان صدای باد می‌ماند؟ آنچه می‌تواند باشد.

سات گورو بدانسو اشاره کرد و گفت، «آنچه تو می‌شنوی، خویش حقیقی تو است، پسر! بادی در بین نیست. به آن سو نظر بینداز، به رودخانه، ببین که در سطح آبش تلاطمی نیست.»

جستجوگر سر خویش را جنباند «عجیب است، اما من عقیده دارم که این صدای باد است. لیکن آن نغمه‌ای مسحور کننده است که از جهان‌های ماوراء می‌آید، صوتی بی شکل که به هیچ نغمه‌ای شباهت ندارد. در من آرزوی خدا را برمی‌انگیزد.»

استاد لبخندی زد، «از احساس خویش بیشتر برایم بگو، چه می‌شنوی؟»

«مطمئن نیستم که چه می‌شنوم. گوش فرا می‌دهم و بادی مهممه می‌کند و این مهممه چون چیزی از تن خود می‌ماند و از مغزم. اما آنگاه عوض می‌شود.»

بیرون از من است. به درون من جاری می‌شود

، گوئی از درون شبی بر فراز شهر می‌آید، شبی بر فراز قاره‌ها، از فاصله‌ای بسیار دور، آنسوی دریاها و قاره‌ها . . .

آن تبتی خنده‌ای سرداد و گفت، آری، و از سرزمین‌های ماوراء آنچه تو می‌شنوی **ندای خداست - کلام آسمانی** است، همان جریان سهمناکی که همواره از سریر پروردگار جاریست و تمامی خلقت افلاک را بپا نگاه می‌دارد.

هر بشری می‌تواند آن را بشنود، **اگر فقط برای شنیدن باز ایستد.** فقط بعضی روشن‌تر از دیگران می‌شنوند. برای این است که تو امشب آن را می‌شنوی - چون **گوش‌های معنویت باز شده‌اند**، این چنین است که تو در آنجا ایستاده‌ای و به ندای پروردگارت گوش فرا می‌دهی که از سریر عظیم خویش در آسمان‌های فراسوی با تو سخن می‌گوید. او روح تو را فرا می‌خواند تا به خانه‌ی حقیقی‌اش باز گردد. روح تو آن ندا را شنید و اشتیاق رفتن او را تسخیر کرد.

صدای خدا **آن جریان صوتی** است که درون کالبد فلکی پروردگار جاریست، بهم چنین درون کالبد خودت، گاهی آنرا نغمات پنجگانه می‌نامند، یا به نام‌های گونه‌گونی که در مذاهب متفاوت هست. یوحنا قدیس در انجیل مقدس از همان سخن می‌راند.

« صدای خدا، پیوند الهی انسان است با سوگماد متعال.

بشر تا روزیکه در نیابد که این نغمه بی‌وقفه درون شاهراهی است که بواسطه‌ی آن سفر بازگشت به خانه‌ی ابدی‌اش به انجام می‌رسد، هر چه تلاش کند بیهوده است.

این جریان روح حقیقی است که چون روحی عظیم از آن ماوراء می‌آید؛ چون اگر سعی کنی آنرا بسوئی منحرف کنی، از سوی دیگر جاری می‌شود. اگر جلوی آن را سد کنی، ساحل‌ها را در خود غرق خواهد کرد. پس بهتر است که گوش‌های روحت را باز کنی و به آن موسیقی هفت آسمانی که از درونت می‌گذرد گوش فرا دهی. خودت راه قلبت را و روحت را بی‌پروا بر روی آن باز کن و **سر خوش باش**».

پس به تو می‌گویم که لازمست **هم نور و هم صوت** در زندگی معنوی خویش داشته باشی. نور برای این است که روح در طول سفرش، دام‌ها و موانعی را که بر سر راه خداست ببیند، و صوت برای این است که روح رد آنرا بدست گیرد و راه خویش را بسوی سریر شاه شاهان بیابد. پس تو می‌باید که با هر دوی این جنبه‌های درون در تماس باشی که این کلمه درون تو به رحمت خدا فراهم آمده و راهت به همت خدا مردد در مقابله شکفته می‌شود تا روح از این شاهراه صوتی قدم به قدم به سرزمین خالص رحمت ابدی نائل آید.

آنگاه که **بطریق اک** با این پیوند الهی تماس برقرار کنی، با کلمه‌ی خدا، روح تو بمعنای حقیقی از درون معبد خاکی‌اش به **بالا مکیده** می‌شود. بسوی بهشت بهشت‌ها، همانجائی که از آنجا آمده است، آنهم با چنان نیروئی که در مقابلش جهانی که اکنون در آن بسر می‌بری، غیر واقعی و بی‌جذب می‌نماید. چشمان جوینده در تاریکی‌ها خیره شده بود، خیره به آن **ستاره درخشان**، به تاریکی ماوراء آن ستاره. ستاره سفید، خالص و همیشگی بود، چون چراغی تابناک که در شبانگاه می‌سوخت.

او بر لب رودخانه خم شد. آن صدای تسخیر کننده هم چنان بر وی می‌کوفت و او را از خویش به در می‌کرد. بنظرش آمد که دیگر بر خاک نایستاده، بلکه در فضا غوطه‌ور است. دستپایش را به آنسوی آنها دراز کرد. فراسوی تپه‌ها و بسوی ستاره‌ی سوزان.

صدای سفیر آمد که «**اگر ایمان داشته باشی، اگر قلبت آماده باشد، آنگاه می‌توانی صدای خدا را دنبال کنی و به خانه‌ی حقیقی‌ات باز گردی؛ تو می‌توانی از طریق اکتکار مجدداً باز گردی!**»

مغر جستجوگر به چرخش درآمد؛ شب، ستاره و جهان دور او می‌چرخید. شروع کرد به فرو افتادن به درون خلیجی عمیق و تاریک، جائی که تاریکی‌اش سیاه‌تر و عمیق‌تر بود، او همچنان فرو می‌رفت، دست می‌انداخت، تا دستی آن را بگیرد، به گورو متوسل شد. ستاره‌ی سوزان در مقابلش بود...

صدای غرش در سرش، و او می‌دانست که آن صدا خدا بود! این اکتکار Eckankar بود.

۱۹- درخت عظیم حیات *The Great Tree of Life*

جستجوگر در سایه‌ی درخت بلوط نشسته و مشغول نظاره زیبایی آن رودخانه‌ی پهناور زرد رنگ بود. نگاه رقصانش بر شهر فرود آمد که در آن نزدیکی قرار داشت، با مرغابی‌ها، بالکن‌ها و مردم مشغولش.

او می‌توانست خاک کهنه و عرق کرده‌ی این جهان را حس کند و رنگ‌ها و رایحه‌های آنرا فرو کشد. همه در طیفی دلنشین بود، بهمان فریبندگی که این رودخانه‌ی پر هیبت که همچنان آرام و در متانت پیش می‌رفت تا به دریا سر بر آورد. بالای سرش، نسیم خنک بهاری در میان شاخه‌های تنومند درخت بلوط نجوا می‌کرد.

با صدائی نیمه بلند آواز داد، «درخت بلوط را در تمام شکوهش نظاره کن آن به مانند خداست که در زمین ریشه کرده، درحالی‌که از آن سوی دست به آسمان گشوده است».

آن تبتی دست به چانه‌اش کشید و گفته، «آری، تو درست می‌گویی، **بشر بیشتر از پرنده‌ای نیست** که لانه‌اش را در میان شاخه‌های بلوط بنا می‌کند و در مقابل آفتاب و باد پناه می‌جوید.

برای درخت بلوط، هیچ یک از این‌ها مشکل نیست. آن چون قانونی است بر خویشتن.

جستجوگر گفته، «بلوط از آن نظر با بشر همسان است مگر در اینکه، آن در مطابقت با خود زندگی می‌کند و نمی‌تواند هماهنگ و هم رأی خدا باشد!»
ربازارتارز گفت، زیبایی چون درخت بلوط است و عبارتست از هماهنگی میان شادی و درد که در کالبد آدمی آغاز می‌شود و در فراسوی پهنه‌ی ذهن بشر خاتمه می‌یابد و جز امتحان (آزمونی) برای جسم و موهبتی برای روح نیست.

این قدرتی است که قلب مردم را به سوی زن می‌کشاند، و همانست که در روی زمین سریر خداست. عشق، آن معجون مقدسی است که خدا آنرا از عصاره قلب خویش فراهم کرده و در قلب عاشق می‌ریزد، از برای معشوق. هر آنکس که این اکسیر را نوشیده است، قلبش از همه چیز عاری شده مگر عشق خالص؛ اینچنین است که می‌گویم آن عاشقی که قلبش از عشق سرشار شده، **مست وجود خداست.**

فرزندم، لحظه‌هایت را زندگی کن و تمامی عشق و تمامی درد را از آن بگیر، بگذار تا این فهم تو از **اکتکار** باشد. جام خویش را با معشوقه سهم شو و هرگز از مساعدت نزدیکانت، چه در رنج و چه در درد، غافل مشو. این باید **قانون تو باشد بر خویشتن!**

با تو چنین می‌گویم که بگذار دلت برای آن برادرت بسوزد که تنها با چشمانش می‌بیند و نه بیشتر از نور آفتاب که می‌پندارد همه‌ی زشتی‌هایش را روشن می‌کند. او کور است، اگر چه ممکن است صاحب چشمانی تیز باشد. بگذار دلت برای آنکس بسوزد که جز صدای غیبت همسایگان را نمی‌شنود.

گر چه او بتواند صدای شنا کردن ماهیان در زیر آب را بشنود اما او ناشنوا است.

بر آنکس افسوس بران که دهانش جز بلعیدن و پر کردن معده‌اش به کار نمی‌آید؛ چون اگر چه او غذاهای خوب تقدیر می‌کند، اما او فاقد این دانش است که نان بتنهایی برای کالبد آدمی کافی نیست.

و افسوس بدار بر آنکس که زبانش جز به زشتگوئی از همسایه‌اش نمی‌جنبد، چون اگر چه او صاحب شیوه‌ی سخن حقیقی است و زبان سیمین برای سخن گفتن دارد، اما از **برکت خدائی** برخوردار نیست.

و بالاخره، افسوس بدار بر آنکس که دست‌هایش به کار زخم زدن به مخلوقات خدا در می‌آید، چون اگر چه دست‌هایش پر محبت باشند، اما در دلش نیکوئی نیست و نمی‌تواند رحمت الهی را دریافت کند تا روزی که **بیاموزد همه‌آفرینش، آفرینش خدا است.**

ای فرزندم؛ همانا همه‌ی زندگی عریان است. پس می‌باید مراقب باشی و خود را فقط در خالص‌ها محبوب کنی، همانا خرقره‌ای که مظهر حقیقی خداست، آنکه به تو در مقابل همه‌ی مخلوقات **فروتنی** می‌بخشد و در مقابل خدای عظیم خودت، **سوگماد**. بنابراین، اگر درد همان تهنید کننده‌ی پنهانی است که تو را پاک می‌کند، پس چه ترس از خدا داری که او آنرا از تو می‌رباید که زشتی درون توست.

مانند آن درختی شو که زیر سایه‌ی شاخه‌هایش نشسته‌ای. و سر و قلب خویش را به سوی خدا بلند کن، اما ریشه‌هایت را در خاک‌هایش خوب استوار کن؛ و از این سرزمین بنوش و بگذار **مرگ و خوشحالی** از هم‌رهانت باشند. **خدا را دوست بدار**، و به او آن را تقدیم بدار که از خلوص قلبت می‌آید، و به واسطه‌ی رنج پاک شده است. بر شیدایی‌ات برای او بیافزای و او را بزرگ بدار، و با اشتیاقی مقدس - **هیچ عملی** در زندگانی‌ات نکن مگر آنکه ابتدا آن را بدعا در برابر خدا قرار دهی.

جلال نهائی بشر چون سر شاخه‌ی درخت است، که از ریشه‌هایش در زمین بود که بسوی آسمان الهی عزم کرد، بالاتر از دیگر درختان فرا آمد، و سر بسوی ماوراء دوگانگی جهان خاکی تا آنکه به فضای حقیقی برسد که از نور است و نفس.

حقیقت تنها منشاء دانش است، و انسان آئینه حقیقت است.

با وجود این او نمی‌تواند بیش از آنکه روح می‌تواند در خود نگاهدارد دریافت کند.

آدمی بازتابنده آن است که درون اوست، و تو می‌باید که آینه‌ای صاف باشی تا حقیقت را بازتابی.

سفیر از سخن باز ایستاد چشمانش را بست و به خواب رفت. جستجوگر بر روی آنچه آن تبتی گفته بود به **مراقبه** نشست.

سایه شیرین درخت بلوط پشت‌سر ر بازار تارز تاب می‌خورد و نور پس از تابیدن بر وی پوست قهوه‌ای رنگ پاهایش سوسوکنان باز می‌تافت.

۲۰- خلوص Purity

جوینده در تماشای کلنگی بود که در کنار بیدهای خواب آلود جزیره‌ای در میان آب به صید ماهی مشغول بود و گرداب‌های کوچک به آرامی می‌چرخیدند و می‌گذشتند. پرسید، «ای سرور من، خلوص چیست؟»

ربازار تارز قدم زنان به کنار او آمد و پاسخ داد، خلوص حقیقت روحی است که در وجود خدا بسر می‌برد. آری ای فرزند، آنگاه که بشر به تزکیه آگاهی‌اش مبادرت کند، در **شاهراه** اک واقع شده و آغاز می‌کند و به گام برداشتن، مستقیماً به جانب خدا. اگر در جستجوی چیزهای این جهان بر آئی، در تاریکی باقی خواهی ماند، اگر چه ممکن است چیزهای مادی بسیاری کسب کنی.

«لیکن چه منفعتی است برای بشر که مالکیت تمام این دنیا را به چنگ آورد اما در عوض روح خویش را گم کند؟»

جوینده سر تکان داد و گفت، «من اسرار ماوراء را نمی‌دانم ای سرور من، لطفاً آنرا بمن بیاموز.»

اهل تبت لبخندی زد و ادامه داد، خداوند دوباره و دوباره فرزند متعال خویش را به دنیا می‌فرستد تا دوباره {پارا ویدیا} (به معنای دانش خدائی) فراموش شده را تجدید حیات کند و اهمیت آنرا برای بشر تأکید کند.

ولیکن بشر خدا را فراموش می‌کند. و این را درک نمی‌کند که این یک موضوع عام است در دانش مشترک و تجربه‌ی همگانی که **نور از نور می‌آید** و زندگی از زندگی.

خدا هم نور است، هم زندگی، او منشاء هر دو است، و همه‌ی موجودات زنده درون او حیات دارند و نور همه از نور او می‌آید.

پس با تو می گویم که اگر نور را در این جهان بجوئی، آنگاه این جهان بر تو نور خواهد شد، و همه‌ی تاریکی زمین خاکی و توهماتش ناپدید می‌شوند. سپس صدای خدا با تو سخن می‌گوید، هر کلمه‌اش از حکمت آکنده و از فهم، و تو به فراسوی همه چیز این دنیا راه می‌یابی. خدا نور را تنها بدان کسی می‌تواند عطا کند که **قلبی خالص** داشته باشد. تا روزیکه دیوار نفس خویش از میان برنداری، نور به تو نخواهد رسید. هیچ پیامی بتو نمی‌تواند داده شود و برای استاد تلاش برای آن جز اتلاف وقت نخواهد بود. حقیقت هم چون نینزه‌ای است که آنان که آمادگی برای حقیقت ندارند، ممکن است با نوک تیزش زخم بر تن خویش بزنند.

بنابراین با تو می‌گویم که اگر خلوص نیافته‌ای نمی‌توانی با خویش صادق باشی و قادر نیستی که حقیقت را بدیگران عرضه کنی. پس هر آنکس که عزم کرده تا حقیقت را عرضه کند یا برای خدا کار کند، ابتدا می‌باید که **به خویش الهی که درون اوست وفا کند**.

خلوص، بالاترین را در بشر طلب می‌کند. تو مجاز نیستی از کسی بدگوئی و زشتی دیگران ببینی. اگر در آنان که اطراف تو اند در جستجوی نیکی می‌باشی، پس نیکی را در آن ترغیب کن و همسایه‌ات را وادار کن تا کیفیت نیکو را در خویشتن بظهور رساند، انگشت بر خوبی‌های همسایه‌ات بگذارد، به این ترتیب نیکی را درون او سپاس می‌گذاری، و نیکی درون خویش را بظهور می‌رسانی. **کیفیت خوب تو نمی‌تواند بظهور برسد، پیش از آنکه تو آنها را در جهان اطراف ببینی.**

به آن کس که زشتی را موعظه می‌کند یا خود زشتی می‌کند گوش فرامده، و گرنه باعث انهدام خویش می‌شوی، چون تقصیر خود تو است که به آن معلم گوش فرادادی. خودت را برای دریافت اهریمن باز کن و به آن وسیله با آنکس که اهریمن را موعظه می‌کند یکی می‌شوی. آری، من بتو می‌گویم که حتی در میان نظام‌های معنوی ظاهر فریبانی هستند. لیکن تقصیر از خودت خواهد بود اگر لطف آنان را طالب شوی. قوه تمیز و تشخیص خود را به کار گیر و با آنان همنشین کن که از نیکانند. آنگاه خویش خود را تزکیه می‌کنی!

پس آنچه را که بر خود نمی‌پسندی بر دیگران مپسند، چون اگر چنین کنی آن را به خود جلب کرده‌ای که جزئی از طبیعت روح نیست و بنابراین نمی‌توان از آنچه جزئی از خویش تو است چیزی ایثار کنی. راه میان‌بر را بسوی خدا برگزین، از خود بر همه نثار کن.

پس برای **خالص شدن**، نزد خدا فروتن و با همسایه‌ات مهربان باش. **کیفیات نیکو را در ممنوعان ترغیب کن** و خود به مقام والایی دست می‌یابی، چون خدا فقط بدانها ارزانی می‌دارد که **برای ممنوع خویش زندگی می‌کنند**.

برای خالص شدن لازم است سه شرط را بجا آوری:

اول اینکه زمزمه‌ی اسمی مقدس خدا لب‌هایت را ترک نگویند

دوم اینکه هر کاری را بنام سوگماد انجام دهی، بنام پدر

سوم اینکه سوگماد را با تمام اشتیاق دوست‌بدار و همچنین همسایه‌ات را، فرزندم

همین سه تمرین معنوی تو را به خلوص می‌رساند.

اگر از این سه حقیقت معنوی آگاه باشی، لیکن آن را به کار نبندی، مانند این است که **چراغ در دست داشته باشی اما چشم‌هایت را بر روی نورش ببندی**.

من با تو می‌گویم که تو نوری پس اگر حقایق معنوی را بیاموزی و آنرا عمل نکرده در گوشه‌ی ذهنت رها سازی نه این حقایق را که در اینجا به تو می‌گویم می‌توانی بظهور برسانی و نه بر اساس آنها قدم برداری. به این دلیل است که فکر کردن در خصوص حقایق معنوی تو را خلوص می‌بخشد، حیات تو را تبدیل می‌کند، **مشروط بر آنکه آن کنی که به تو می‌گویم**.

«پس به من گوش فراده، نور خالص آگاهی معنوی، نور حقیقی خداست. این نوری است که از جانب خدا به بشر داده شده است. خدامردان، فرزندان حقیقی پروردگار تعالی، سعادت‌مندانی هستند که می‌توانند همواره در آن نور بسر برند».

همدلی ما بین خدا و فرزندان حقیقی‌اش همیشگی است. حالا درک می‌کنی؟

آن اهل تبت، زیر درخت بلوط نشست و چشمانش را بست.

جوینده کلنگ را نظاره می‌کرد که در گوشه‌ی جزیره به شکار مشغول بود و به تعمق روی سخنان استاد فرو شد.

۲۱- موعظه‌ای در میان بازار *The Sermon in the Market Square*

ربازار تارز شاهانه می‌خرامید و از میان بازار **سری نگار** قدم بر می‌داشت، در حالیکه جوینده در پی او روان بود. نور صبحگاهی هنوز آغشته بود به مهی غبار آلود و خاکستری رنگ که از فراز تپه‌های کشمیر، آنسوی رودخانه بر می‌خاست. زنان بلند قامت ساری پوش حجره‌های رفت و روب شده‌ی خود را از گل‌های خانگی، برنج و سبزیجات پر کرده بودند.

مردانی خاموش و مهر بر لب در کنار حجره‌ها ایستاده بودند که به چشم ستایش و تمجید آن تبتی سیه چشم را نظاره می‌کردند. از میان گروهی از این مردان خاموش عبور کرد تا یکی از آنان گره از دل خویش گشود و از آن خدا مرد تقاضای توقف کرد. او گفت: «اگر تو یک روح عظیمی، پس حقیقت خدا را بر ما عرضه کن».

استاد لبخند زد و با خوشحالی گفت:

«آه... حقیقت خدا؛ پس تو می‌خواهی حقیقت را بدانی؟ اما کیست که بتواند شکوه خدا را در قالب کلام درآورد؟»

آن مرد با حالتی مدافعه اظهار داشت: «ما رنج بسیار کشیده‌ایم هیچکس نیامده تا پیش از تو به ما آموزش دهد. همه می‌گویند حقیقت ماوراء بیان لفظی است. اگر تو حتی بتوانی جزئی از آن را به ما بنمائی، ما به درک مقصود تو عزم می‌کنیم و شاید به کسب درک نائل شویم».

بازارتارز بازوانش را گشود و گفت: آنچه تو می‌گوئی حقیقت دارد، لکن حقیقت همیشه بوده است.

نه متولد می‌شود و نه منهدم. حقیقت از هیچ طبیعتی نیست مگر اراده‌ی پروردگار، و به هیچ نوع دسته بندی چه موجود و چه غیر موجود تن در نمی‌دهد. شکل و ظاهری هم ندارد.

بنابراین من می‌گویم، در فلسفه حقیقت خدا سه ضریب مؤثر هستند. اول اینکه محرک نخستین، حیات دهنده {ارواح خدا یا کلمه} است یا همان {جریان صوتی} دوم ذهن قرار دارد، و سوم ماده که آن جسم، حواس و ابزار فعالیت ما ساخته شده است. این چنین تمامی خلقت زیر دو مین بخش اعظمی از دو جزء تشکیل یافته؛ یک روح الهی، که نفس نیکی و خلوص است و دیگری ماده که همیشه وجه منفی آن روح است.

دوستان من، شما باید این را بدانید که

هر یک قطره‌ای هستید از اقیانوس عشق و رحمت خدا

و به شما این را می‌گویم که آن خود وجود متعال است. آری... مشتق (جدا شده) از لطافت روح خالص الهی، شما در اختلاط با ماده اسیر شده‌اید و باید خویش را از آن رها سازید. مگر با طلب استمداد از یک فرزند متعال بتواند از سست شدن در مقابل وسوسه‌ها و فرو رفتن در منجلاط مادیت بر حذر بمانید.

ماده برای حیات روح در جهان‌های اقلیم تحتانی ضروری است.

لکن در مقابل {ماده} خدا واقع شده که همه‌ی هست و نیست در او رخ می‌نماید. پیش از آفرینش، همه روح‌ها در پای تخت پروردگار بصورت توده‌های متجلی نشده زیست می‌کردند. این روح‌ها نمی‌توانستند شکل منفرد، فردیت مستقل و هستی منفک از یکدیگر داشته باشند مگر در اختلاط ماده و به آن صورت نمی‌توانستند از خویش خود درون خدا، آگاهی یابند.

همانطور که آتش برای شعله کشیدن هیزم لازم است، روح برای زندگی دادن به ماده ضرورت دارد. هنگام مرگ هر مخلوقی، روح صرفاً پوشش مادی خویش را عوض می‌کند (تناسخ)، یا بعبارتی دیگر، مسکن خویش را به شکل حیات در کالبد مخلوق دیگری می‌یابد.

بنابراین، بشما می‌گویم، که آن مریدی که به وجود متعال ملحق می‌شود، بماننده این روح‌های خلاصی یافته می‌باشد {آزادی روح الهی را باز یافته}، و می‌تواند فردیت و استقلال خویش را در هر شکلی که اراده کند، باز یابد.

روح مانند فنجان است که وارونه شده و دیگر نمی‌تواند باران رحمت آسمانی را دریافت کند.

سفیر روح از راه می‌رسد و این فنجان را دوباره بسوی آسمان می‌گرداند تا بتواند پر شود و روح درون جریان صوتی الهی غسل کند و مقدس گردد.

جریان صوت الهی از پنج مایه‌ی نعمات معینی نشأت می‌گیرد، و خط ارتباطی بین روح است با خالق. همچون نردبانی است که روح به سوی بالا می‌پیماید تا به {اقلیم بهشتی} برسد.

شما ای جویندگان! اگر عزم خدا شدن کرده‌اید، نیازی ندارید که چیزی از طبیعت دنیوی بیاموزید، یا از چیزی درآویزید.

اگر هیچ نمی‌جوئید مگر خدا، پس بجز خدا به هیچ چیز نیازی هم نداری چون او همه چیز لازم را در اختیار می‌گذارد.

و آنگاه که از این جهان زمینی عبور کرده و به اقلیم آسمان وارد شوی، خداوند، فرشتگانی را گسیل می‌دارد تا از تو مواظبت کنند و تو را یاری دهند تا از شر محموله‌های غیر ضروری (کارما) که با خود آورده‌ای خلاص شوی.

پس از شما می‌خواهم، ای دوستان خوب من، که در جستجوی خدا درون خویش باشید، و

دعا کنید که {او} جام شما را آتقدر پر کند تا لبریز شوید!

آن اهل تبت قدم پیش گذاشت و از جمع مردم دور شد. و جوینده در پی او روان، مشعوف از اینکه بازار چگونه به وجد در آمده بود. در شگفت شد که نوری که در بازار می‌تابد از کجا آمده بود، چون آفتاب هنوز طلوع نکرده بود.

۲۲- آزادی Freedom

جوینده در علفزارهای کنار رودخانه ایستاده بود و مدتی دراز با مهر دختر را نظاره می کرد، و نور تابناک آفتاب، جهان را از رنگهای زرد و سبز سرشار کرده بود. خندهی دختر شادمان بود و باد طنین آنرا بر فراز نسیم فرحبخش به رقص می آورد. و چشمهایش از این چنین لطیف، گاه دور می نمود، گاه نرم و پرمهر. او در درون خویش با روح بود و بیرون با لمس دستان دختر بر روی شانههایش. جهان چرخید و واژگون شد و در افق گسترده، همانجا که تکه ابرهای سفید آویزان بودند. او هیچ نمی دید جز چشمان آن زن و عشقی که در چهره اش می درخشید. صدای استاد با آن سخن گفتن آغاز کرد. برگشتند و او را دید که به آرامی در میان علفهای بلند ایستاده.

«اگر دنبال عشق می گردی، حقیقتاً آنرا در قلب یک زن می توانی یافت.»

او گفت، آری! اما در میان بوسههایش نیست که تو والاترین عشق را می یابی، بلکه درون قلب اوست. بوسههای او تنها نشانههایی هستند از آنچه خدا از طریق قلبش برایت فرو فرستاده. چون این حقیقت دارد که زن برترین ابزارهای خداست. پس به تو می گویم که فقط بالاترین را در معشوق جستجو کن. و آنگاه که عشق حقیقی او را بیابی. آزادی را یافته ای، و پس از یافتن این نشان، فروتنی را در می یابی. چون ارزشمندترین آزادی روح در فروتنی است. اگر زنت را به خاطر استیلائی مردانه دوست می داری، پس تو هرگز نه عشق را می یابی و نه آزادی از وابستگی را. آنگاه همه می شادی ها را گم خواهی کرد و به چیزهایی باور می آوری که هستی حقیقی ندارند و هیچگونه رهایی برایت وجود نخواهد داشت، چون تو در حقیقت همواره، بدون اینکه حواس از آن آگاه باشند، بدنال رهایی گشته ای برای شکستن زنجیرهای وابستگی. عشق حقیقی هرگز نصیب نمی شود تا روزی که عاشق این دو کیفیت الهی را کسب کرده باشد. حق شناسی و خلوص و اگر آنها را نداشته باشد، تنها در این امر موفق است که برای خویش اندوه به بار آورد. درجه و طبیعت عشق بشر برای خدا، از طریق زن می تواند تا بالاترین ارتفاعات معنوی صعود کند. اگر او دریافتن طبیعت زن که ماوراء این جهان است موفق نشود پس او در جستجوی خدا شکست خورده است، چون زن، اگر خود طبیعت خویش را بشناسد، می تواند مرد را بسوی خدا راهبر شود. این وظیفه و مسئولیت اوست در این جهان.

رهایی و استقلال از کالبد، ذهن و روح کیفیاتی هستند که یک زن می بایست بر خود بگیرد تا به معشوق خویش برای پیشبرد مساعدت کند. عشق و پیاکی دو کیفیت هستند که مرد می باید در زن پرورش دهد. اگر این کیفیتها در هر دوی آنها به ظهور برسند، و توسط یکدیگر محترم داشته شود، آنها به فراسوی این جهان عروج خواهند کرد، با یکدیگر به سوی اقلیم بهشت. عشق یک زن باید به مرد عشق بزرگتری از برای خدا را به ارمان بیاورد، و با بظهور رساندن عشقی برتر از برای خدا، نفس مرد تجزیه می شود و خویش حقیر و محدودش در استیلا در می آید و او به جهروت پروردگار نائل می آید. پس به هر دوی شما می گویم، که هر روز چشم به طلوع آفتاب داشته باشید، چون هر آنچه در گذشته بوده باید فراموش شود و هر روز باید آغازی نوین باشد در راه خدا. بخاطر بیاورید که به زن لوت هشدار داده شد که به پشت سر نگاه نکند، و بخوبی دانسته شد که خود لوت نیز تا حدی در مسخ او مقصر بود و او هم رنج برد. چشمایان را به افق آینده بدوزید تا ابدیت، و خطاهای گذشته را پشت سر بگذارید تا فراموش شوند.

ای دوستان من، چیزی نیست که بشود و به شما آموخت و هم اکنون در دانش بالقوه شگفتیهای روح شما پنهان نباشد.

تمامی کمال خویش بیرونی عبارتست از درک کمال ابدی روحی که درونتان است.

برای اینکه مرد به خدا مرد تبدیل شود که همان هدف غائی است، زن می باید او را ترغیب کند و کمک کند در فراموش کردن آنچه همیشه او می پندارد می خواهد باشد. برای آنکه او خویش را بیابد باید از خویش قدم برون نهد، و برای زیستن باید بیاورد چگونه بمیرد. و این به زن هم بهمین منوال اطلاق می شود.

عشق شعله کوچک و سوزانی است که در مرکز قلب آغاز می شود و آرام آرام به اطراف رخنه می کند و هر آنچه را که در سر راهش باشد می سوزاند. هیچ چیز نمی تواند عشق را مانع شود، و حتی آنگاه بنظر می رسد اطفأ شده باشد، از گوشه ای دیگر سر بر می آورد. و همچنین است در خصوص آزادی! عشق ابتدا بر قلب می نشیند، و با ظهور هر چه بیشتر عشق تو از آزادی بهر مند می شوی؛

و آنگاه با آزادیست که فرد به همه حقیقت دست می یابد، چون از همه چیز که بگذریم، حقیقت شامل همه چیز است

، لکن بشر در وضعیت این جهانش فقط می تواند یک به یک این کیفیات را بظهور برساند. بنابراین، بهتر از همه اینست که با فضیلت عشق آغاز کنیم. اگر خدا تو را برای هر چیزی بخواهد، نمی توانی جز آن کاری کنی. او تو را چه به این طریق و چه با آن طریق، بی اینکه خود بدانی بسوی خویش میکشاند، می خواهد از طریق قلب یک زن باشد یا یک کودک. برای او علی السویه است (تفاوتی نمی کند). این را بشما می گویم که هیچ چیز دیگر اهمیت ندارد.

به یکدیگر عشق بورزید، اما آن را درون خویش دوست بدار که خدای تو است، آنگاه عشقی لایزال در کف داری

باین گفتارسات گورو برگشت و از میان علفزار بسوی رودخانه روانه شد، جوینده و دختر اورانظاره کردند. چهره های آنان از درخششی الهی پرنور شده بود

۲۳- لرزش یک ستاره The Trembling of a Star

جوینده و دختر زیر درختی در کنار رودخانه نشسته و به میلیون‌ها ستاره که چون جواهرات درخشان زیر گنبد تاریک آسمان آویزان بودند، نگاه می‌کردند. چهره‌ی دختر در نور ستارگان درخشش خیره‌کننده‌ای داشت.

در مزرعه‌ی مجاور رایحه‌ی گل‌های بهاری بر مرکب نسیم سوار و به این سو و آن سو می‌رفت، نسیمی که چین و چروکی ملایم در سطح آب می‌افکند و موج‌های کوچک مکرراً بر لب ساحل بوسه می‌زدند.

دختر به آرامی نجوا کرد، «نگاه کن، آن ستاره را بنگر!» او سر بلند کرد و نگاه کرد تا چشمش بدان ستاره‌ی تابناک افتاد که بر فراز بیدها مجنون بطریزی محسوس کننده می‌درخشید. او فکر کرد آن ستاره‌ای است که به آنان تعلق دارد، اما یارای سخن گفتن نداشت، زیرا در لب‌های دختر وعده‌های بیشتری می‌دید تا سخنان خودش.

رو به سوی دیگر کرد و از ربازار تارز سؤال کرد،

«سرورم، آن ستاره چیست؟» دست از شانه دختر برکشید و گفت، «آن جرم تابناکی که در آسمان می‌لرزد و از فراسوی تپه‌ها آویزان. آن چیست؟»

ان اهل تبت رو بسوی آنان کرد و در حالیکه چشمان شعله‌ورش در تاریکی می‌درخشید گفت، ستاره‌ی خدا آن ستاره‌ی مقدس به افسانه ایستر EASTER تعلق دارد، که روزش ظرف چند ساعت دیگر طلوع خواهد کرد.

این ستاره‌ای بود که در صبح آنروز شگفت‌انگیز که عیسی به بهشت رستاخیز کرد و به تابناکی در پهنه‌ی آسمان درخشید. این بشارت دهنده‌ی این بود که جهانیان بدانند مرگ به تسخیر در آمده.

همانگونه که ستاره بیت اللحم نشانی بود بر تولد ناجی نوع بشر، خداوند ستاره‌ی دیگری در ملکوت آویخت به نشان رستاخیز پسر خدا که به دست بشر مصلوب شد.

بتو می‌گویم که این همان ستاره است که صبحگاهان زیر گنبد به باد برکت و رحمت می‌لرزد، به یادگار آن روز با شکوه که عیسی به مردم جهان نشان داد چگونه می‌توان بر مرگ غلبه کرد.

اما بشر این همه را نمی‌داند.

ما حقیقت را به خورد ناباوران نمی‌دهیم، زیرا اگر اینچنین کنی، بشر صد در صد صدمه زدن به آنکس برمی‌آید که کلام خدا را اشاعه می‌دهد.

هر یک از ما وظیفه‌ای دارد که در این جهان از برای خدا بجا آورد، و آنان که موفق می‌شوند گوشه‌ای از آنرا حمل کنند، چه بخش بزرگی از آن را و چه اندک، حقیقتاً برکت داده شده‌اند.

پس می‌بینی که بزرگترین جنگ بشر در مقابل کوتاهی خودش است در تلاش جهت اجتناب از جهل یا پیروزی بر جهل، که همانا تاریکی این جهان است، و پیروز شدن بر آن خرد را ایجاب می‌کند. بهترین راه کسب خرد، تلاش بی‌امان است. تو نمی‌توانی آنرا با هیچ طریق دیگر بدست بیاوری مگر از طریق مراقبه.

ستاره‌ی درخشانی که صبح امروز در آسمان می‌درخشید، سمبلی است باستانی از تجلی تمامی کیهان هستی.

چون آن هنگام که پروردگار فرزند مقدس خویش را به این جهان فرستاد، بدین منظور بود که به بشر ثابت کند که می‌تواند بر مرگ فائق آید، همانگونه که عیسی کرد؛ و هنگامی که پسر مقدس او روند مرگ را طی می‌کند،

همانطور که همه ما با تمرینات معنوی اک آنرا پیشه می‌کنیم، تمامی کهکشان روند اضمحلال در پیش می‌گیرد. هر آنچه که روح بزرگی مانند عیسی به جای آورد به همگی نوع بشر در طول همه اعصار زندگی در روی زمین مؤثر واقع می‌شود.

این ستاره مظهر مجرای الهی است که توسط آن پروردگار شعاع‌های عشق را در این جهان منتشر می‌کند

و آن ارتعاشات مقدس تمامی مخلوقات خدا را لمس می‌کند و چشم آنان را به روی تقدیرشان دوباره باز می‌کند، که البته به نوبه خود، در مطابقت با طرح نظام هستی است که به آرزوی بشر در بیدار شدن و کشف تقدیر حقیقی‌اش در ابدیت تحقق می‌بخشد.

بنابراین من می‌گویم که هر یک از فرزندان متعال که به این طبقه می‌آید، به اراده خود و به انتخاب آزاد برای کمک به هموعانش دست به این کار می‌زند.

بر او واجب نیست که با جسم فانی خود تعیین هویت کند و رنج ببرد، زیرا که این حقیقتاً با ارزانی شده است که در پای تخت خدا جای گیرد، آنهم تا ابدیت.

باری این می‌تواند مقصود آنان را در این دنیا بر آورده کند، برای تجربه‌های عظیم‌تر برای خدمت به خدا، بدونه چشم داشت هیچ پاداشی، معهدا پاداش او فراسوی فهم ذهن می‌باشد.

به شما می‌گویم که یک مرد خدا آنست که از جذر و مدی که در اطافش می‌گذرد متأثر نمی‌شود و بلا تغییر باقی می‌ماند، چه طوفان بر پا باشد، چه آتش، کسی که تعادل خویش را همواره حفظ می‌کند و ارزش‌هایش به اقبال و قیاب عارض نمی‌شوند. پس به شما می‌گویم، مادامی که در زندگی نیاز به تولد هست، رستخیز نیز ضروری است.

هنگامی که روح تا به این سطح متحول می‌شود، دیگر از چرخ زندگی خلاص می‌شود و دیگر نیازی ندارد در این جهان تناسخ پیدا کند و ضرورت تولد و مرگ دیگر در طرح زندگی جانی ندارد. پس والاترین دانش‌ها، خداشناسی است، و با یکی شدن با خداست که شما از چرخ زندگی رها می‌شوید. ستاره‌ی خدا امشب به این منظور در آسمان تابیدن گرفته است که هر دوی شما در اقلیم بهشت تولد دوباره یافته‌اید. شما خویش را در جهانی یافته‌اید فراسوی اقلیم جهان‌های هستی.

اگر در مسیر میانه قدم برداری به پایان چرخ مرگ و زندگی دنیوی دست می‌یابی، و همانند ستاره‌ای می‌شوی که صبحگاه امروز در آسمان می‌لرزد،

همانند رودخانه‌ای می‌شوی که فارغ از همه به سوی دریا می‌رود تا خالی شود

جوینده دوباره به ستاره‌ی لرزان نظر انداخت و در شگفت شد. او دست‌های دختر را حس کرد که دست‌های او را می‌فشرد و تن او را با شانه‌هایش لمس کرد. او داشت به این فکر می‌کرد که این جهان زندگی او بود و دیگر چیزی برای مهم نبود مگر سه فقر آنها - ولیکن بزودی مسافر آنها را به دنیا روانه می‌کرد تا مأموریتشان را بجا آورند.

۲۴- عشق برتر Greater Love

گرمای شدید در میان قطارهایی از صلیب‌های سفید در گورستان بالاتر از شهر غوغا می‌کرد، و جوینده رایحه‌ی شکوفه‌های آلو را که در اطراف تپه‌های کلیسای کوچک پیچیده بود حس می‌کرد. او استاد را نظاره می‌کرد که در میان ردیف گورها قدم بر می‌داشت و نوشته‌های روی سنگ قبرها را مطالعه می‌کرد.

آوریل در این گورستان کهنسال همیشه وصله‌ای از غم و موجی از مالیخولیا با خود همراه داشته و با زیبایی‌اش که در قالب واقعیت‌ها ظهور پیدا می‌کرد برای جوینده بسی خاطره‌انگیز بود. او به آبهای رودخانه نگاه کرد که در مقابل شعاع آفتاب همچون طاقه‌ی زرین آینه دوزی شده می‌درخشید. در افق دوردست قله‌های پر برف، توده‌ای از رنگ‌هایی به چشم می‌خورد که به صحنه‌ی کارناوالها پر نشاط می‌ماند که بخشی از آن در مه آبی رنگ پنهان بود. او قدم زنان به کنار استاد آمد، آن روح بزرگ را دید که در حال خواندن سنگ قبری بود که نوشته بود، «برای آدمی عشق فراتر از این نیست که جان خویش را برای دیگری فدا کند».

جوینده توضیح داد که آن گور یک هندی از طبقات پائین بود که جان خود را در راه نجات دادن یک پسر بچه سفید پوست از غرق شدن در رودخانه از دست داده بود.

آن اهل تبت گفت «این حقیقت دارد که آنکس که جان خود را در راه نجات دیگری از دست دهد رستگار می‌شود. آن روح قدرت نادیده را لمس کرد که ما به نام اقیانوس زندگی می‌شناسیم اینچنین او رحمت فیض خداوند را از آن خویش کرد».

«برای من عجیب است که زیبایی زندگی به صرف روحیات و نظریات (کردار و نظرات) قابل تخمین (ارزیابی) نیست.»

جوینده این را گفت در حالیکه صدای آواز جیرجیرک‌ها در میان علف‌ها گوش می‌کرد.

«چون عشق عظیم‌ترین چیزی است که آدمی تابحال جويا شده»

ربازارتارز پاسخ داد، «عشق خداست، هنگامی که آرزوی کنی آب رودخانه بر تن زنی (غسل کنی) به کناره ساحل می‌روی و در قطعه‌ای نه چندان گود خویش را به آب می‌سپاری همچنین برای عشق ورزیدن و دریافت واقعی نعمات عشق الهی ما باید دست از خویش کوچک خود برداریم و اعمالی را به جای آوریم که در جهت منافع هموعان باشد.

به همین دلیل است که این روح در افتخاری آرمیده که از هموعش حاصل کرده، و رحمت و برکت خدا در بهشت بهره ور شده است. او بیدرنگ ایثار کرد.

عشق جوهر و روح زندگی است در همه چیز و همه کس در جهان هستی و خود بی تغییر و لایزال است.

عشق والاترین کالاها است و ریشه در خانه خدا دارد.

عشق در هر دلی که غنچه کرد آن روح به بالاترین جایگاه سوگماد متعال برده می‌شود همه‌ی فضیلت‌های نیکو و نیکی‌ها کم‌کم راه خویش را به خانه‌ی حقیقی، در قلبی که منزلگاه عشق است پیدا خواهد کرد و همه‌ی خصلت‌های دیگر پزمرده شده و می‌میرند.

پس با تو می گویم که جانی که عشق خالص باشد پیوندی با روح حق شکل می گیرد که از منشاء اصلی سرچشمه‌ی الهی به صورت سیلانی از عشق به او وصل می شود. اگر عشق‌ی صمیمانه از برای خدا داشته باشی به فیض او به اینجا رهبری می شوی و رحمت و نور مقدس او تدریجاً خویش تو را منور می کند،

آنگاه همه‌ی آرزوهای بیرونی کم کم ناپدید می شوند.

میگویم که عشق مرزی ندارد، حدی نمی شناسد، و با هیچ شرطی محدود نمی شود و همانند منشاء خود، خدا حاضر مطلق است، قادر مطلق و عالم مطلق است و با همه‌ی جنبه های منفعت بارش.

با هر موجی از عشق که در دل عاشق بر می خیزد با خود خبرهای خوش و شغف از جانب معشوقش به ارمغان می آورد و هر فکری که بر چنین قلبی خطور کند نشانی است از یک عمل نیکو و خدمت به خاطر معشوق.

خدا عشق می ورزد و از آنهایی که با تمام قلب و روح به وی عشق می ورزند، مواظبت می کند

و اندک اندک آنان را به سوی خود جذب می کند، به سوی مرکز نور خالص.

عشق در جوهر، خالص و مقدس است، و آدمی باید همواره خویش را در این نور نگاه دارد.

اگر بر مایا (توهم) پیروز شوی، آنگاه ارباب زندگی و مرگ خویش می شوی و در این جهان نوری خواهی بود بر همه، آزاد سازی که همه می جویند، و دیگر تفاوتی نخواهد بود بین خویش تو و خدا همه یکجا در اقلیم درون.

برای رسیدن به منشاء عشق تو می باید ابتدا جریان روح آن را بجوئی و سپس آن را دنبال کنی تا به سرچشمه‌ی الهی بازگردی.

شاهراه ملکوتی خدا درون کالبد خود تو نهفته است.

فلسفه حقیقی آن است که جوینده را به نواحی متعالی عشق رهنمون می شود و راه به سوی وراء آن نواحی را نشان دهد که در آنان تزویر، (کذب) غیر حقیقت و نیمه درست شایع است، و بسوی رسیدن به خانه متعالی خدا.

«پس با تو می گویم که کسب دانش و کاربرد عشق در بالاترین گنبد بهشتی به معنای رستگاری کامل و حقیقی است.»

ست گورو از میان ریدیفهای صلیبها راه خویش را به سوی کلیسای کوچک در پیش گرفت در حالی که جوینده از پی او روان بود. و در شگفت از اینکه این کلام که درون او رعدی برپا کرده بود چه بود.

۲۵- مرگ Death

جوینده بر لب روحانه ایستاده بود و مشغول نظاره‌ی آفتاب بود که چهره‌ی زرین خود را از فراز قله‌های هیمالیا به جهان می نمود و شعاع‌های تابناکش را بر سطح پهناور آبی نثار می کرد که بسوی دریا روان بود. احساس عجیبی در او بیدار شد. گویی در حال رستاخیز از مرگ بود و در آستانه‌ی جهان ناشناخته‌ای ایستاده که هنوز می باید مکاشفه می کرد. او داشت از میان تاریکی به زیر نور در می آمد.

رویش را بسوی استاد گردانید و به آن اهل تبت گفت: «من، روح، در تاریکی تو را می جویم ای سرورم تو را در نور آفتاب صبحگاهان می جویم، اما تو را نمی یابم.»

ربازار تارز پاسخ گفت: «این چون مرگ است که کالبد تو را پوشانیده و تو دوباره در پی نوری و بلاخره آن را می یابی. مرگ تنها گذری است برای روح از پرده‌ی مایا به سوی» نوری تابناک تر. تو مرگ را در همه‌ی طبقات می یابی.

جوینده با اشتیاق گفت: «سرورم مرا چون از آن خویش برگیر و آبدیده کن. مرا همچون فولاد نعل آن اسب زرین پیرو. شکوه برکت‌های خود را به من عطا کن و رحمت‌ها و دانشت را.»

با تو از مرگ می گویم، با این کلام آن اهل تبت سخن آغاز کرد. من حقیقت خدا را به تو عطا خواهم کرد. بگذار تا تو را نور افشان کنم.

فلسفه‌ی حقیقی آنست که جوینده‌ی حقیقی را به ناحیه‌ای حقیقت راهبر شود. پس من به تو حقیقت را می دهم و پایت را در طریق اک بسوی خدا می نهم. دانش، بی عشق خدای بیهوده است و به تاریکی می انجامد. عشق همه چیز را به سوی خدا باز می گرداند، و حتی بر مرگ پیروزی می شود.

پس با تو می گویم که معبد جسمانی چیزی نیست جز آغاز زندگی برای تو، که در اشتیاق شناخت خدا هستی. این چنین، اگر از آنچه بر تو می گویم پیروی کنی، دیگر هراس از مرگ نخواهی داشت، و بدین ترتیب در زمرة قدسین در می آئی. تو در خواهی یافت که تنها شادی حقیقی در نجات از خویش کوچک خودت است. تا روزیکه خدا را با تمام قلب و روح دوست بداری، این جهان از تضادها آکنده خواهد بود.

خود را از نور پر کن، آنگاه مرگ تو را نمی تواند که لمس کند. از خدا صوت و نور طلب کن تا در آرامش بسربری.

فروتن باش و اطمینان حاصل کن که روح از سادگی عشق سرشار باشد. آنگاه خویش حقیقتی است، آن جرقه الهی، که توی حقیقی است، به تنهایی می تازد و باقی وجودت از تو می ریزد تا خویش واقعی درونت آشکار شود که طبیعت حقیقی تو می باشد.

به سخنان من گوش فرا ده ای جوینده، زیرا که **من جز از حقیقت نمی گویم**. آنگاه که خدا درون خویش می یابی از نور آکنده می شوی و آنگاه است که خدا خویش را بر حواست آشکار می کند، تو که راه را نمی دانی نمی توانی به اقلیم او وارد شوی. به همین جهت **باید توکل کنی** به آنکه برکت داده شده است، چون او فرزنده خویش را بسویت گسیل می دارد تا تو را به خانه بازگرداند.

اگر بدانی که مرگ جز توهم نیست، آنگاه دیگر دلیلی برایت نیست که هراس داشته باشی. حقیقت تو را پشتیبان است و این معبد خاکی پس از فرسودن تن به تجزیه و زوال می گراید؛

اما روح که منشاء حیات و رشدش را به خدا مدیون است، همواره در والاترین منظرگاههای پروردگار باقی می ماند.

نخستین و اصلی ترین شکل کمال که بواسطه جریان معنوی آفریده شد همانست که بشر در راه رسیدن به سرمنزل مقصود می جوید.

اما این شکل کامل، درون خودت جای دارد

؛ تو نیازی نداری که مرگ داشته باشی تا بتوانی از طریقش آنرا ببینی و بشناسی. آن ساخته پروردگار هرگز نمی میرد و همواره نور خویش بر جهان می تاباند.

خدا اقیانوس بی پایان است از روح و عشق، و آدمی که **قطره ایست از این اقیانوس بی پایان**، چگونه می تواند بمیرد؛ هرگز!

او بمانند ماهیان که در آب مأوا دارند، همواره در این اقیانوس شناور است، در اقیانوس رحمت و عشق.

پس با تو می گویم که عشق خالص آنست که هیچ چیز را به خاطر عشقت دریغ نمی کند، و همچنین از برای منفعت همنوعش، بی آنکه چشم به پاداشی داشته باشد. پس اگر آدمی صاحب خلوص باشد، همه را از پروردگار می بیند و از چشم حکمت وی. او در زندگی به بیش از آن نیازی ندارد.

پس برای کسب کردن حیات، ابتدا باید مردن را بیاموزی

و با مردن در تن جسمانی، به زیستن در حیات الهی می رسد، اگر نمی تواند در این معبد خاکی بمیری، پس آنگونه که پولس رسول در **شریعت - کی - سوگماد** می گویند، نخواهی توانست هر روز بمیری. و با مردن هر روز است که می توانی با خدا یکی شوی و خویش حقیقتی باشی؛ زیرا که **رمز هویت تو در عشق و رحمت پدر حقیقی، پروردگار متعال حاکم مطلق همه ی کیهانهای هستی است**.

« بنابراین، در پایان این بحث کوتاه با تو می گویم که عاشق حقیقی خدا این جسم خویش را یک باره بل یک میلیون بار نثار می کند، که برای او چه تفاوتی می کند چند بار به **تناسخ** در آید؟

این چنین او آگاهست از اینکه مورد فهم واقع شدن جدل انگیزتر است تا مورد سوء تفاهم قرار گرفتن. این بدان دلیل است که او می داند آنها که می فهمند با خویش در درون روبرو می شوند و تردیدی بخرج نمی دهند. »

استاد دستهایش را پشت خود بهم بست و با قدمهایی بلند و برانزده راه خویش در کنار رودخانه در پیش گرفت، در حالیکه جوینده در سکوت به تماشا مشغول بود. **او از نور و صوتی اسرار آمیز آکنده شده بود.**

۲۶- ذکر پیشه کردن Practice of the Zikar

جوینده و استاد از میان لنگر گاههایی قدم زنان می گذشتند. قایقهای کوچک مشغول پارو زدن محمولههایی بودن برای سفر به شمال تا کوهپایه های هیمالیا. جوینده روی به آن اهل تبت پرسید، « تو داشتی درباره ی ذکر سخن می گفتی، **ذکر چیست؟** لطفاً مرا روشن کن. »

استاد تبتی در کنار قطارهای بزرگ مواد غذایی که در کنار دیوار انبار شده بود ایستاد و پاسخ گفت، آری، **ذکر هنر تماس حاصل کردن است با بستر جریان صوتی حیات در درون خود که با زمزمه های درونی کلمه های سری ممکن می شود البته، این تماماً در مطابقت با آموزشهای خدا مرد صورت می گیرد!**

دانش آگاهانه امتیاز ویژه ی نوع بشر است، و این هنگامی به امتیازی ویژه بدل می شود که در جستجوی خدا، و به خاطر خود خدا و از طریق **تمرینات معنوی اک** حاصل شود. نتیجه ی عمده ی پیشه کردن ذکر همین است.

طریق بسوی خدا به روش اک یک روش کاربردی و عملی است و نمی تواند از کتابها فرا گرفته شود، یا از آنانکه کتابها را می دانند فقط می شود آنرا از یک خدا مرد فرا گرفت. کسی که به تو نشان می دهد که چگونه از مشکلاتی که در مسیر با آنها روبرو می شوی احتراز کنی و تو را از درون به تجربه ی عملی درونی **نور و صوت** نازل می آورد در صورتی که تو برای تمرین معنوی به مراقبه بنشین. این تجربه باید به طریق تمرینهای روزانه توسعه پیدا کند.

توجه در قطعه ای ما بین ابروان متمرکز می شود، مرکزی که به تیسراتیل یا چشم سوم (چشم معنوی) شهرت دارد،

«و اگر آگاهانه در تلاش این باشی که به یک خدا مرد بدل شوی، خدا را گم می کنی.»

با عمد به اینکه با نور هماهنگ شوی فوراً از آن محروم می شوی.

به خاطر می آوری عیسی گفت که هر آنکس که سخت بکوشد تا زندگی اش را نجات دهد آن را از دست خواهد داد!»

تمامی درک باید آنگاه حاصل شود که تو از همی بالقوه های ذهنی و جسمانی مطلع باشی. لحظه ای که تو به توسط اک از کالبد رها می شوی آنرا به صورت پوسته ای خواهی دید که در خرقه ای ژنده پوشیده شده و خود را جدا ناشدنی از روح ابدی خداوند می یابی.

باید در سکوت بنشین و نامهای سوگماد را زمزمه کنی (مراقبه کردن). این تمرین سلاحی است در مقابل همه خطرات. ذکر کلمه رمزیت برای وارد شدن به طبقات معنوی، به ذهن و کالبد، قوت و بقاء می بخشد و آنرا در هنگام مشکلات و مصیبت ها حفظ می کند، روح را به خدا نزدیک می کند، و شادی بدست می دهد در حالیکه هنوز در این طبقه بسر میبری.

همین قدر توجه هم باید به نور و صوت معطوف شود، معمولاً نور ابتدا ظاهر می شود و بعد صوت و پس از آن کالبد نورانی استاد. هنگامی که او پدیدار می شود همه ی توجهمان را باید به او جذب کنیم.

صوت از میان طبقات می گذرد و رساتر می شود. هر طبقه ای صوت مختص خودش را دارد، اگر چه در همه ی آنها از یک منشاء صادر می شوند - تفاوت در اثر تراکم ماده و نسبت اختلاط روح با آن ایجاد می شود و در هر طبقه این نسبت متفاوت می باشد.

این را بتو می گویم که اگر درون خود جستجو کنی خدا را در آنجا بیابی، مقصودت اجابت شده این به تو بستگی دارد چون هر آدمی برای خود راه است و تنها حقیقت. عیسی خطاب به حواریون خود گفت، «من راهم و حقیقت.» لکن او از آگاهی مسیحا سخن می گفت، نه از قول عیسائی که یک انسان بیش نبود.

این چنین، من از طبقه خدائی با تو می گویم نه از دید یک بشر. منشاء الهی عشق می تواند از آن تو باشد تا از برای خود برگیری. تو جز خود را برای توشه راه نیاز نداری، و خدا مرد را که به تو امید بخشد و روحت را بالا برد تا به راه بهشت دست یابی.

خدا آن نیروی فعال و انگیزاننده است. در خود روح حق را داراست، و در خصوص واژه روح باید بگویم که آتقدرها که به نظر می آید اسرار آمیز نیست. روح حق آن جنبه از خداست، یا در واقع جوهر وجودی اوست که برپا کننده جهان های واقعی است. روح حق واژه ایست که اغلب به معنای قدرت الهی بکار می رود. ولی در واقع مشتقی است از واژه ای یونانی به معنای پیچیده.

خدا روح است، درون قلب من، کوچک تر از مخلوقات ذره ای یا حشراتی که روی برگ های زیر پایمان می خزند. خدا خویش است درون هر قلبی، از آسمان ها بزرگتر، از همه عظیم تر، در میان اقلیم مخلوق، چون او خالق همه خلقت است.

پس با تو می گویم ای فرزند، که برای روبرو شدن با خدا باید از طریق اک مبادرت کنی، و نور و صوت را بدست آوری و رد آنرا بگیری تا تو را به منشاء حقیقت همه ی حقیقت ها راهبر شود. آن شاهراهی که راه رسیدن به خانه ی معنوی خدا است درون هر فرد تعبیه شده. ما باید به درون کالبد و از میان روح به خدا، آن روح متعال دست یابیم.

منشاء حقیقی خدا همان خویش است که هست، و آنجا روح تو تا به ابد در آرامش خواهد زیست. این تنها چیزی است که تو باید در زندگی ات طلب کنی، در تمام جهان های خدا.

جوینده آن روح مقدس را تماشا می کرد که با کنجکاو بنظراره ی قایق های کوچک مشغول بود که در طول دیواری پهلو گرفته بودند، گویی در شگفت بود آنها چه هستند، اما درونش همه چیز را می دانست.

آن هنگام که آنها قدم زنان در زیر ساختمان اسکله بیرون می رفتند، قلب او در اوج بود و نور پاک آفتاب می درخشید.

۲۷- تسلیم حقیقی The True Surrender

تسلیم، راه رسیدن به خدا است.

با این کلمه ربا زارتارز سخن آغاز کرد. در حالیکه بر لب رودخانه زیر شعاع های تابناک خورشید نشسته بود.

«نفس باید که از همه چیز دست برکشد تا روح بتواند فراسوی غلاف هایش در جهان پایین اوج گرفته و بسوی آزادی کامل رهایی یابد.»

جوینده در حال بنظراره مسافر روح گفت، «این تو هستی که با نور پر شکوه دانش تاریکی ها را ریشه کن می کنی، و همین نور است که درون من به شکوه فرزینده ای بدل می شود که اسرار خویش درون را بر من فاش می کند.»

ربا زارتارز با لبخندی گشاده پاسخ داد، «نه این منی که تو در شکل خاکی می بینی، بلکه آنی که استاد حقیقی است، این بدن نیست، بلکه قدرت الهی اک است که از طریق کالبد عمل می کند و از آن سود می جوید تا به تو آموزش دهد، که این خطیر و وظیفه ایست که او به خاطر خدا پیشه کرده است.»

یک قانون وجود دارد، که البته اگر بخوای آنرا قانون بشماری، من می‌گویم آن جنبه‌ای از خداست که معکوس خودش عمل می‌کند.

هرچه شخصی بیشتر آگاهانه تلاش کند که کاری را انجام دهد، موفقیت او بعید تر است.

کارآئی و نتایج زبردستی در کسی مشهود می‌شود که هنر پر تضاد **”در عین حال کار کردن و کار نکردن“** را فرا گرفته باشد، هنر تلفیق استراحت و کار را، یعنی اینکه چگونه از جانب شخص خود واگذار کردن تا اینکه خدا سکان را بدست گیرد.

درک هنگامی حاصل می‌شود که توازن تمام حدود بالقوه‌های ذهنی و جسمانی خود واقف شده باشی. پس به تو می‌گویم که اگر تو آگاهانه و هوشیارانه در طلب یکی شدن با خدا برآئی، بی‌شک هر آنچه را تحصیل کرده‌ای از دست خواهی داد. با عمد به اینکه با نور هماهنگ شوی. فوراً از آن محروم خواهی شد.

آیا عیسی نگفت: **”هر آنکس که سخت کوشد که جان به دربرد، آن را از دست خواهد داد!“**

پس من این را می‌گویم که هوشیارانه در جستجوی نور برآمدن همان و از دست دادنش همان؛

صحبت کردن از خدا و گریز از جنبه‌هایش دریغ کردن اواز خویش است؛

و جستجو کردن او به این معنی است که او همواره از دستت می‌گریزد.

می‌پرسی، پس چگونه آدمی خدا را می‌یابد؟ می‌توانم اینچنین بگویم؛ **راه رسیدن به خدا تسلیم شدن به خداست، با روح، تمام و کمال،** و اینکه هیچ چیز بین تو و خدا واقع نشود. **تسلیم تنها راه است.** مطمئن‌ترین راه بسوی او این است که بگذاری **عنان روح** تو را بدست گیرد؛ دائماً خویش را برویش باز کن، به سوی خودش، حکمتش و عشقش، و به هر آنچه می‌کند اعتماد کن.

آنگاه که هنر تسلیم حقیقی را فراگیری، روح به معنای واقعی کلمه از معبد خاک‌آش بیرون کشیده می‌شود و پیش بسوی طبقات بالا، از همانجا که قبلاً آمده بود، اوج می‌گیرد.

یکباره که زندگی درون را درک کنی، زندگی بیرون غیر واقعی می‌نماید و ناچیز، بسی ناچیز!

تو به سعادت حقیقی پروردگار دست می‌یابی هنگامی که روح به قطبیت خویش لایزال و ابدی در می‌آید، و در وجود آن روح عظیم و پر هیبت حل می‌شود، آنگاه که دائماً در همه چیزها و همه وجودها هستی الهی را مشاهده کنی و همچنین در همه واقعه‌ها مقصود او را، **قلب تو می‌سوزد آنگاه که عواطف در عشق به او خلاصه می‌شوند. عشق به آن هستی الهی در خودش و برای خودش؛** اما عشق او را همچنین نظاره کن که در همه وجودها، همه قدرتها، همه شخصیت‌ها و همه شکل‌هایی که در سراسر پهنه آسمان گسترده شده.

هنگامی که نفس کوچکت به واسطه عشق خالص الهی معزول می‌شود، آنگاه روح در شکوه تابناک خویش جلوه می‌کند، آنگاه تو به او تسلیم می‌شوی، و همواره در تطابق با اراده‌ی کامل او حرکت می‌کنی. آنگاه و فقط آنگاه از خدا و استفاده‌ی معنوی از کمال و اجابت او برخوردار می‌شوی. اما باید بگویم که تنها با تقدس (تبرک) و ترک نفس خود راه خویش تسلیمی را به آن ابر روح عظیم همه آسمان‌های ملکوتی خواهی یافت.

ماوراء زندگی، خدا نهفته است.

بشر باید خویش را فراسوی تفکر تبدیلی و سطحی و انسانی، دیدن و شنیدن و احساس کردن بکشاند و به عمق آگاهی معنوی خویش وارد شود، به آن خویش الهی همه گیری که در عمق درون اوست و اقلیم بهشتی نام دارد.

منشاء سعادت ابدی در دیدن خویش است در همه. تنها به برکت عشق و رحمت لایزال خداست که بشر می‌تواند بیاموزد چگونه در س‌های خود را در زمین فراگیرد؛ و اینکه کاشته در ذات وی منشاء آن برکات بی‌پایان نهفته است {خویش خدائی درون هر کس، منشاء سعادت و برکت ابدی است}، در حالی که همه درد و رنج بشر در راه مکشوف کردن همین هستی الهی درون خویش است.

شادی تنها در خانه‌ی ابدی یافت می‌شود، جایی که روح تو باید روزی بازگردد؛

و تا روزی که خویش حقیقی تو در جستجوی چیزی جز خدا باشد، سفری به سوی اقلیم خدا را در پیش نخواهد گرفت، بلکه در زنجیر این دنیای خاکی محبوس خواهد ماند.

«توجه می‌خواهی؟ زندگی کردن در آزادی و با خدا یا صرف وقت در زندان زمین؟»

با این کلام آن اهل تبت از سخن باز ایستاد، به زمین نشست و با لبخندی به مرید خویش نگاه می‌کرد. جوینده خنده‌آرامی کرد و سرش را تکان داد او می‌دانست که این روح الهی که در کنار اوست بر تمام راز قلب وی آگاه است.

۲۸- درک خدا Grasping God

مسافر چهار زانو زیر شاخ و برگهای پهناور درخت بلوط نشسته و می گفت، «توسعی بر این داری که خدا را در دستهای خویش نگاهداری. توهنگز نخواهی توانست خدا را بدانگونه به چنگ آوری که تماماً از آن تو گردد آیا می توانی ببینی که واقعیت بزرگ چگونه است از دست می گریزد؟ تو نمی توانی آنرا در دستهایت بگیری، حتی برای ارکان درونت نیز بنظر واقعیت محض نمی آید. آیا این چنین نیست؟»

جوینده کنجکاوانه گفت، «آری، سرور من. این حقیقت دارد. بنظرم می آید که هر چه بیشتر خدا را می جویم کمتر از او نصیب می شویم. چرا اینگونه است؟» ربازار تارز دست قهوه ای رنگش را به موهایش کشید و بنرمی پاسخ داد، پاسخ سؤال تو برای ذهن یک معما می نماید، پسر، زیرا که نظام زندگی درون تو از نوع خدائی است. حصول آن وحدت اسرار آمیز با خالق خودت به طریق روشنگری انجام می پذیرد، توسط جریان صوتی، و توسط استاد. بنیان زندگی تغییر ناپذیر است و انعکاس هیچ چیز از بیرون نمی تواند آنرا آشفته کند و بر هم بزند.

این را می گویم... خدا در تصاویری که تو در اینجا احاطه کرده اند انعکاس نمی یابد، بلکه حقیقت راستین آنست که پیش از آنکه این کیهانها پا به عرصه وجود گذارند، بوده است، و پیش از آنکه تو در کالبد مستقر شوی او بوده است و پس از اینکه آنرا ترک گوئی همچنان باقی خواهد بود. می فهمی؟ هنگامی که به جستجوی خدا می آئی، حواس تو عصیان می کنند. چون از آنجائی که این حواس طی نسلها در خدمت تو بوده اند، تشریح از زندگی که تو ساخته ای موجب می شود وجودی در درونت شکل گیرد، و این خویش کوچک با تکیه بر حواس بیرونی تو رشد می کند. تنها هدف او ارضای خودش است و اینکه هستی اش دوام یابد؛ هیچ چیز دیگری برایش مهم نیست. حتی برای وجود کالبد فیزیکی هم چندان اهمیتی قائل نیست، به مراتب کمتر از آنچه روح به کالبد اهمیت می دهد. بنابراین روح کوچکتر سعی بر این دارد که حاکمیت و فرمانروایی خویش را بر کالبدهای تو حفظ کند. حتی تا سه جهان فراسوی. پس اگر به خاطر خدا در جستجوی خدائی باید بخاطر بسیاری که این خویش می باید که کاملاً از میان برود.

بسیاری از قدیسین مسیحی در باره تلاش خود مقابل این نیرو و اینکه چگونه بر آن پیروز شدند تا به خدا برسند چیزهائی نوشته اند؛ معجزانک باید بتو بگویم که تلاش لازم نیست. راه آسانتری به سوی خدا هست. راه رسیدن به خدا برای کسانی که در مقابل خویش کوچک به تقلا بر می خیزند، و آنانیکه در جنگ با موانع هستند بسیار دشوار می نماید. تفاوت بین بهشت و زمین بیش از تار مویی نیست. این را بدین سان برایت بنمایش در می آورم که داستان قدیسی را برایت می گویم که برای خدا تلاش بسیار کرده، با شدت و در تنهائی و سکوت گوشه خرقه ای آن روح متعال را بدست گرفت و با انگشتانی که الماس می کردند از آن آویخت و استدعا کرد که از چنگش نگریزد. آنگاه بیدار شد و در یافت که این جامه ی خودش بود. که بدان در آویخته بود. می بینی؟ پس با تو اینچنین می گویم. اگر می خواهی که خدا با وضوح کامل در مقابل تو بایستد راهش اینست.

هرگز نه بطرف داری از چیزی بیا خیزی نه در مخالفت با آن، چون این بزرگترین تقالی ذهن است.

این طبیعت خدا است که همواره در تعادل باشد، نه بیش از حد زیاد و نه بیش از حد اندک.

تمامی مایا (توهم) باید از ذهن بیرون رانده شود، و تو باید ببینی که خدا هست! آنرا تنها به خاطر شیرینی خاطر خودش جستجو کن، و از هر حرکتی دست بشوی تا در بازوان معشوق آرام گیری؛ آنگاه است که درون خویش شیرین خودت آسایش می یابی، و همه ی جنبشها باز می ایستند. تو باید روح را هم قطب کنی با روح استاد، آنگاه صلح و آرامش بر تو مستولی می شود، و در مقابل شکوه حضور خدا تلاش برای رسیدن به او معنای خود را از دست می دهد. آنگاه که در عمق وجود خدا غرق می شوی، آن را می یابی، و دیگر از آن تقالی دیوانه وار برای چنگ انداختن به گوشه خرقه ای خدا خبری نیست و تو در سکوت و آرامش آن را در دستهای خویش می گیری. یا بعبارت بهتر آن تورا با آرامی در دست خویش نگاه می دارد.

آیادیده ای طفلی را که آغوش مادر تقلا می کند، چون چیزی دل کوچکش را آزرده است؛ و هر آنچه مادر می کند تا او را آرامش دهد بیهوده است، زیرا که تقالی او عظیم تر از آنست که بگذارد او درک کند؛ اما لحظه ای هم فرا می رسد که عشق مادر به وجود بیرونی این طفل کوچک نفوذ می کند و به قلب کودک وارد می شود، اینک تقالی او پایان می گیرد. آنگاه او می گذارد تا عشق گرم و لطیف مادر بدرونش راه یابد. پس با تو می گویم که در آغوش گرفتن خدا به معنی دست برداشتن از نظریات کاذب و همه را به چشم عشق دیدن است. هرگز جبهه نگیر و دست آویزها را فراموش کن، فقط به طریقی اعتماد کن که استاد پایت را در آن محکم کرده است. دنبال کردن نور و صوت به معنی گم کردن آنهاست؛ پس باید که همه کار را با کوشش بی تقلا بجا آوری و بگذاری آن خویش حقیقی که درون تو است آن را بدست گیرد. در جستجوی خویش همواره در آرامش باش، با توکل! «خدا چیزی جز همه نیست و همه چیز جز خدا نیست. تو باید خویش را به شیرینی به خدا تسلیم کنی و از او اطاعت کنی، پس بگذار او همه آن چیزی باشد که در قلب تو است.»

استاد از سخن باز ایستاد. بپا خواست و به جوینده اشاره کرد که راه بیافتند. هنگام قدم زدن در شهر کوچکی که در فاصله کمی از رودخانه بود، ربازار تارز سبد توشه ای خرید که در دست قهوه ای رنگش به این سو و آن سو تاپ می داد.

۲۹- موعظه ای برای ماهیان *Sermon to the Fishes*

ربازارتارز بر کناره‌ی شنی رودخانه ایستاده بود، او پیکری ملکوتی داشت و به پایین به آب صاف نگاه می‌کرد. صدها ماهی در صف‌هایی مرتب در نوسان، چشمان خویش به بالا و بسوی وی نگاه می‌کردند. دستش را به درون سبد توشه فرو کرد و اندکی برنج بوداده برگرفت و برای ماهیان بر سطح شفاف آب پراکند، اما ماهی‌های کوچک بی حرکت گذاشتند تا ذرات غذا به بستر شنی رودخانه بنشینند.

مسافر با صدایی شگفت‌انگیز گفت، «می‌بینی! مخلوقات کوچک آب به غذایی معنوی بیشتر علاقه دارند تا نان برای تن. پس آیا این حقیقت ندارد که آنها صدای خدا را می‌شناسند؟» جستجوگر با کنجکاوی اظهار داشت، «فکر می‌کنم هم این چنین باشد، سرور من. کلمات تو همه‌ی قلب‌ها را لمس می‌کنند، می‌خواهد حقیرترین مخلوقات باشد یا ارتفاعات رفیع خانه‌ی ابدی، جایی که آفرینش متعالی سکنی دارد. کلمات تو با طبیعت تمامی احساس یگانگی همه‌ی موجودات را یک جا خلاصه می‌کند. و این احساس بر تمایل به جدائی و چندگانگی غلبه می‌کند و بر تمام قلب‌ها حکم می‌راند. آنگاه شادی بر همه جا حکمفرما می‌شود.»

ربازارتارز در حالیکه توجهِش را بسوی پیکرهای سایه‌مانند ماهیان در آب می‌گردانید پاسخ داد. آری، درست است، ای برادران و خواهران کوچک من به شما می‌گویم که به یکدیگر عشق بورزید، بعد به همسایگان خود.

عشق ورزیدن به خدا راه درست عشق ورزیدن به هم‌نوع خویش است.

اگر دیگران را همتا قدر دوست داشته باشید که عزیزان خود را که، آنگاه خدا را دوست می‌دارید.

اگر از رنج هم‌نوعان خویش رنج می‌برید و در شادی دیگران با آنها سهیم می‌شوید، پس خدا را دوست می‌دارید و همین‌طور دیگر موجودات را.

حال که شما ماهیانی در آب هستید باید با صبر و خشنودی آنچه را که مقدر است تحمل کنید،

بپذیرید آنچه را که اراده‌ی پروردگار است، چون این همان دوست داشتن خداست.

شما باید بدانید و بفهمید و احساس کنید که بزرگترین درجات وقف و نیایش پروردگار در این است که به هیچ یک از مخلوقاتش آزار نرسانید، اگر این را پیشه کردی، پس خدا را دوست می‌داری.

باید بدانید که در تمام آفرینش او هیچ چیز برای آموختن نیست مگر اینکه خدا را آن‌طور که می‌باید دوست داشته باشید.

از برای او زندگی کنید و از برای او بمیرید. باید این را بدانید که در زندگی هدفی بزرگ‌تر از این وجود ندارد که خدا را دوست داشته باشی و او را در درون خویش بیایی، که خود توست. شادی در میان این همه خصومت‌ها تنها هنگامی درک می‌شود که مرکز روح تو را لمس کند، آنگاه تو خدا را در زندگی خواهی داشت، و آنگاه خدا را دوست می‌داری.

اگر آدمی از روی غفلت تو را به طعمه‌ای بر قلاب فریب می‌دهد و آنگاه تو به دام او می‌افتاده. خورده و هضم می‌شوی، بدان که تو مرده نیستی، زیرا که آن خویش که درون تو است نمی‌تواند که بمیرد، و این همانا دوست داشتن خداست بیاید و بگذارد تا عشق و حقیقت راهبر شما باشد. این طریق ساده ایست که تو را بسوی خدا راهبری می‌کند. با پایه گذاردن عشق خود در یکدیگر، که همانا حقیقی است بلا تغییر، می‌توانید امید داشته باشید که در صلحی پایدار مستقر باشید، و این دوست داشتن خدا است. اگر بدانید که خدا همواره در سکوت کار می‌کند، بی آنکه نظاره شود و بی آنکه شنیده شود مگر توسط آنانی که برای تجربه‌ی سکوت بی‌پایانش پرورش یافته‌اند. خواهید دانست که جایگاه شما به مثابه ماهیان رودخانه بر حق است در هماهنگی با همه‌ی آفرینش عظیم او و با دانستن این شما خدا را دوست می‌دارید.

خوشحال باشید که می‌توانید در شکل کوچک خود به خدا خدمت کنید، در شکل ماهیانی کوچک، زیرا خدا حیات را در این شکل متجلی شده بشما عطا کرده تا شما بتوانید یک یک مراتب را طی کنید و به بلندی‌های رفیع او دست یابید. با دانستن این حقیقت والا، شما خدا را دوست می‌دارید.

پس بدانید در جهان‌های حقیقی خدا، زمان جایی ندارد، و برای او چندان تفاوت نمی‌کند که مخلوقاتش ماهیانی کوچک باشند یا آدمیان. زیرا تا آنجائی که مخلوقاتش او را دوست بدارند، پس در طی طریق بسوی وحدت او هستند. تو با فهمیدن این خدا را دوست می‌داری.

ای برادران کوچک، آنچه را با شما باز گفتم از قلب خدا آمد، باید در عشق ورزیدن و فهمیدن و خویش‌هایتان لغزشی راه ندهید،

زیرا خدا شما را بسیار دوست می‌دارد. شما اعضاء برادری جهان آب هستید، که بر مبنای وحدت خداوند واقعیت یافته.

«خدا به ما عشق الهی، رحمت و برکات عطا کرده است، باشد که برکات همواره برقرار باشند.»

یک ماهی بزرگ‌تر سرش را از آب بیرون کرد و در سکوت آرواره‌هایش را بحرکت درآورد، و آن اهل تبت از عمق وجود تعظیم کرد، آنگاه کاسه‌ای از برنج از سبد برگرفت و محتوای آنرا بر سطح آب افشاند.

جستجوگر، بهت زده می‌نگریست که چگونه ماهیان از ساحل جدا شدند و به خوردن برنج مشغول گشتند.

۳۰- نگاه استاد *The Master's Gaze*

جوینده نگاهش را با آفتابی که در دامان کوه‌های آبی رنگ دور دست‌ها می‌تابید دوخته بود و افکارش بر روی مسافر روح دور می‌زد. او در باره‌ی نگاه استاد چیزهای بسیاری شنیده بود، ولیکن از آنجا که هنوز آن را تجربه نکرده بود، به اینکه آن چه می‌تواند باشد مشکوک بود.

آنگاه نگاهش را برگردانید، شعاع دیدش از فراز رودخانه عبور کرد، غازه‌های وحشی را دید که در کنار ساحل شنی جمع شده بودند، و رودخانه‌ی پهناور و زرد رنگ را بسوی دریا روانه بود؛ آنگاه چشمش به استاد افتاد که از میان بیدهای کنار رودخانه بیرون می‌آمد.

به بالا نگرست و نگاه استاد را دید که بر او دوخته بود، آنگاه همه‌ی ناخوشی‌ها از دلش رفت. طوفانی از عشق از چشمان ریزان به بیرون جاری بود، هماننده جریانی از برق او را در خود غرق کرد. سحرش او را تسخیر کرد و آن چهره‌ی گشاد و عظیم به قرصی تابناک بدل شد. آن چشمان دو دریاچه‌ی عمیق و تاریک بودند که از میانشان آتش عشق فوران می‌کرد.

ضربت آن بقدری شدید بود که او در مقابل نگاه استاد تاب نمی‌آورد. همه‌ی حصارهای روحش را از جا برکنند. روبه سوی دیگر کرد، در شگفت از اینکه بر وی چه می‌گذشت. می‌دانست و احساس می‌کرد که شایستگی نگاه استاد را ندارد.

آن اهل تبت با صدائی نرم گفت، اگر در آینه بنگری چشمانت با تصویری حقیقی دیدار می‌کنند، بهم چنین اگر در چشمان خدا بنگری تصویری حقیقی از روح خویش می‌یابی. اگر احساس عدم شایستگی می‌کنی بدین علت است که هنوز خویش حقیقی‌ات را نمی‌شناسی. شناختن خود کاریست بس خطیر، لکن شناختن خویش حقیقی‌ات بسیار خطیر از هر دانشی است.

اینکه می‌گویند خرد موجد خرد است حقیقت دارد، اما در اقلیم معنوی خدا این را هم می‌دانند که عشق موجد همه چیز است. عشق داشته باش، آنگاه همه چیز داری، حتی خدا را، تو را به خدا بمن بگو که از عشق خدا بیشتر چیست که آدمی می‌طلبد؟ اگر چه تویی چشم داشت برای پادشاهی عشق می‌ورزی، معهذرا عشق خدا نصیب تو می‌شود، اگر خدا را بسیار دوست بداری.

قانون عشق در هفت گنبد بهشتی طبیعتی دارد پر از ضد و تقیض، زیرا که آن تنها کیفیت حقیقی خداست و تنها کیفیتی که از طبیعت خود خداست. بگذار بگویم که ذهن از طبیعتی دو گانه است؛ چون می‌تواند از خوب به منفی نوسان کند، و از منفی به خوب و این همه در جزئی از ثانیه رخ می‌دهد. عشق همیشه در وجود و بر همه آگاه، و همه جا حاضر. این قدرت عظیم و ملکوتی خدا است که از آسمان‌های بهشتی به جهان‌های پائین فرو می‌ریزد تا آدمی را برای رسیدن به خانه‌ی حقیقی و ابدی خویش یاری دهد.

عشق گرم و همه‌گیری که خداوند بر روی آفرینش خویش می‌باشد، همیشه زیبا و پر جلال نیست، بلکه به آنکس که چشمش به تازگی بر روی جهان‌های بهشتی باز شده است، منظره‌ای بس وحشت‌زا نماید. معهذرا اینها همه بازی مایا (توهم) است که باعث تیرگی و سردرگمی حواس آدمی شده و در قلب او تخم هراس می‌کارد.

کلید حل همه‌ی مشکلات تنها در عشق است. عشق در عمل فعال است و در تأثیر، مسری. پس عشق خالص در برتری بی‌نظیر است، هیچ قدرتی در موازاتش نیست و جایی که آن باشد تاریکی وجود ندارد، و هیچ تاریکی نیست که در مقابل قدرت عشق تاب تحمل آورد. من می‌گویم که عشق شعله‌ایست که زندگی را روشن نگاه می‌دارد، و رستگاری ابدی بشر به عشق او بستگی دارد برای خدا و هم‌چنین به عشق خدا بر همه موجودات در همه جهان‌های آفریدگارش.

پس آنگاه که می‌بینی عشق از چشمان استاد بر روی مریدش جاری می‌شود باید که دریایی همه چیز جز عشق نیست، و جایی که عشق باشد یگانگی کامل است که خدا شناخته می‌شود، در همه‌ی زمان‌ها و همه‌ی طبقات آفرینش.

بنابراین استاد عشق خویش را بر روی مریدش جاری می‌کند تا آن روح را به جایگاه بالاتری در مسیر خدا سوق دهد. عیسی بهمین اشاره داشت وقتی می‌گفت که آنهايي که بسويش بيايند صعود خواهد يافت.

به کلمات من گوش فرا ده. عشق را اندازه‌ای نیست. و این را بخاطر داشته باش که روح عشق در فداکاری خلاصه شده است؛ نه آنگونه فداکاری که شما در این زمین می‌شناسید، بلکه در اعمالیست که برای استاد انجام می‌شود، یا برای خدا، با عشقی پر از صمیمیت بطوریکه همه چیز را در راهش فدا کنی.

اگر قادر باشی چیزی را به خاطر معشوق انجام دهی از برکات الهی برخوردار می‌شوی آنگاه می‌دانی که کار بخاطر خدا بر کاتش صد چندان است، چون با انجام کاری برای معشوق از سر عشق، در حقیقت آن را برای خدا انجام می‌دهی.

« **باین ترتیب توان برای یکی در بسیار کار می‌کنی، و آنگاه یگانگی و آزادی را خواهی یافت.** »

با این کلام تبتی روی باز گرفت و با گام‌هائی شاهانه دور شد. در حالیکه جوینده او را نظاره می‌کرد. حال او می‌دانست نگاه استاد چیست، و جریان عظیم عشقی که از مجرای آن فرو می‌ریزد. و اما عظیم‌تر از آن اثری بود که درونش نهاده شده بود و بر روحش، چون زندگی‌اش دیگر در دست‌های خودش نبود.

۳۱- قانون حیات The Law of Life

ربازارتارز در حالیکه کفش هایش را بر می داشت گفت، «اکنون به تو می گویم که تا زمانی که پر از عقاید، نظریات و اندیشه ها باشی خدا خویش را از تو باز می کشد. چگونه می توانم خدا را به تو نشان دهم پیش از اینکه تو خویش را از این متملقات زمینی خلاص کنی؟»

جوینده در اضطراب زیر درخت عظیم بلوط به این طرف و آن طرف می رفت، آنگاه نگاه به مسافر کرد که در حال پوشیدن صندل هایش بود و گفت، «ای سرورم، من در جستجوی آن حضور ابدی می باشم. لکن از دستم می گریزد، بمن نشان ده چگونه می توانم آن را در چنگم نگاهدارم.» بسیار خوب حالا داری طبیعت درونت را نشان می دهی.

در عوض اشتیاق برای افزودن چیزی به طبیعت خود، دست از عقاید، نظریات، پیش داوری ها، افتخارات و صدها چیز دیگر که هیچ ضرورتی ندارند مگر برای بازداشتن و در بند کشیدن تو، بردار. حتی آرزوی خدا هم برای تو مانعی می باشد که باید برداشته شود. تنها به همراه شکفتگی معنویت پیش برو قدم به قدم، بدون هیچ تفکری در خصوص خوب و بد، شکست یا موفقیت

نه آنجا که خدا هست درنگ کن و نه آنجا که خدا نیست، بلکه عبور کن و پیش برو بسوی آنجا که او هست.

خدا کجاست؟ در ناحیه ای بی نام، آنجا که او در قالب اقیانوسی غول آسا از عشق و رحمت بسر می برد. خویش خودت آینه ایست که تسویه ی ذهن و طبیعت درونت را انعکاس می دهد.

پس با تو می گویم که برای آزادی کار نکن بلکه بگذار آزادی نتیجه ی هر لحظه از کارت باشد.

پس قانون حیات این است که هیچ چیز در دسترس نیست مگر اینکه ابتدا از طریق گنجینه ها که درون روح فراهم شده، خرد را کسب کنی. بنوبه ی خود اینها می توانند با دیگران سهیم شده، برایشان شادی به ارمغان بیاورند.

آدم می باید کوشش کند اریاب ذهن و جسم خویش باشد، محیطش را با آرامش تحت حکم خویش داشته باشد و زندگی وارسته و خالصی را بنا کند، و با همه ی همنوعان خویش مهربان و مساعد باشد. آنها مهمترین وظایف روزانه آدمی هستند در روی این کره ی خاکی. بنابراین،

تو ابزار خدا هستی و با ابزار خدا بودن، باید مطابقت داشته باشی با واسطه ی تعلیمات او، یا بهتر بگویم واسطه ای باشی.

و از آنجا باید دریایی که واسطه (ظرف) تابع ابزار است، چون ابزار به مثابه نقطه دریافت ارتعاشات الهی می باید که در وضعیت مناسبی قرار گیرد تا بتواند پیام خدا را از هر کجا که منتشر شود دریافت کند.

این بدان معناست که واسطه ای (مجرای اک - ظرف اک) مجبور به ریاضت در کوهستان های دور، یا صحراها نمی شود، زیرا که اک فراسوی همه ی آئین ها همه ی فرقه ها، همه ی زندگی ها، همه ی مکان ها و همه ی زمان ها است، و همانطور در شهر یافت می شود که در روستا و در بیابان.

بنابراین باز هم می گویم که یک واسطه ای اک ممکن است یک گورو، معلم، استاد یا حتی یک شخص نباشد. می تواند چیزی باشد فراسوی همه ی اینها. می تواند خویش درون خود تو باشد، یا ندای خدا، و شاید هم خود طبیعت که به تو تعلیم می دهد.

حقیقت درون خویش کامل است و تمام، چیز تازه کشف شده ای نیست، زیرا که همیشه بوده است. پس با تو می گویم که حقیقت هرگز دور از تو نیست. همیشه نزد تو است.

باز هم می گویم، بسوی آن شتاب نکن، حتی، با آن سخن مگو، زیرا چه بسا که هر قدمی که بسوی حقیقت برداری تو را از آن دورتر کند.

مگذار افکار دیگران، و حتی من که شامل اوامر معلم تو است، تو را بی انگیزند، و از افکار دیگران پیروی نکن. در عوض بیاموز که به ندای درون خویش گوش فرا دهی. به زودی خواهی آموخت که جسم و ذهن در متن یگانگی با هم می آمیزند و آنگاه وحدتی با تمامی حیات را درک می کنی.

اینجا من فرصت را به غنیمت می گیرم و اشاره می کنم که حتی کوچکترین جنبش افکار دوگانه ات تو را از وارد شدن به دروازه های بهشت باز می دارد.

آنهائی که درباره اک متعال زیاد سخن می رانند درباره ی شناخت، معمولاً کسانی هستند که در ذهن های خودشان سرگردان و در تقلا دست و پا می زنند. اگر لحظه ای بایستی و اندیشه کنی درباره ی این واقعیت که قابلیت مراقبه به آسانی بدست نمی آید، در می یابی که بسیاری به امید یافتن آن هستند بعنوان طریقی آسان برای رسیدن به خدا.

بسیاری از قدسین سالها در سکوت گذرانیده اند تا بتوانند خود را به هنر اک عادت دهند، و قابلیت ترک کالبد به اراده ی خویش را فراگیرند (سفر روح).

گفته اند که پولس رسول هشت سال در صحرای عربستان هنر سکوت درون را آموخت پیش از اینکه بتواند بگوید که او «روزانه می میرد»

پس با تو می گویم اگر آرزو داری یک قدیس بشوی، هرگز نخواهی شد.

قانون حیات یا بعبارت ساده‌تر قانون درک حقیقت ایجاب می‌کند که اصلی درون آدمی باشد که هر آنگاه او برای شناختن خدا کوشش کند خود را معکوس می‌کند تو باید به ترتیبی خدا را بجوئی که در واقع جستجو نیست، بلکه با باز کردن خویش بر روی او و اینکه بگذاری آن مقام متعال زندگی‌ات را همانگونه که خویش آرزو می‌کند رهبری و هدایت کند. این یک هوشیاری درونی است که از طریق اعطای رحمت و درک نصیب تو می‌شود.

« پس با تو می‌گویم که اگر دیدن خدا را در شکل‌هایش جستجو کنی و شنیدنش را در صداهایش، هرگز به آن دست نخواهی یافت، و برای ابد به رحمت الهی‌اش بیگانه خواهی ماند.»

جستجوگر به آن اهل تبت خیره شده بود که از جای خویش برخاست و به کنار رودخانه رفت تا قورباغه سبز و خرسی را نظاره کند که نیمی از ران‌هایش در آب فرو رفته بودند.

قورباغه با صدائی گرفته پاسخ داد و با جهشی به درون آب شیرجه رفت، ربازار لبخند فراخی زد.

۳۲- سفر الهی *The Divine Journey*

تبتی در حال آب‌تنی در ساحل کم عمق رودخانه بود و آفتاب زرین بر پوست قهوه‌ای رنگش بازی می‌کرد. لب بر گشود و گفت «سفر الهی هم اکنون آغاز می‌شود. آغاز سفر به روح بسته است. زیرا که این تنها روح است که باید آگاهانه تلاش کند که بر این راه قدم بگذارد. سات گورو همواره منتظر است و او هرگز به هیچ ترتیبی کوشش نمی‌کند مرید را بر آن دارد که این قدم را بردارد.»

جوینده در آب صاف و درخشان رودخانه شنا کرد، آنگاه خویش را بسوی ساحل شنی کشانید و بر پشت دراز کشید. بدن او با هزاران شراره درخشان می‌لرزید.

در حالیکه قامت شگفت‌انگیز مسافر را که در ساحل رودخانه گسترده شده بود می‌نگریست گفت، «مقصود از سفر الهی چیست؟ آدمی به کجا می‌رود و چگونه بر فراز مسیر بسوی خدا سفر می‌کند؟»

ربازار تار از جا بلند شدن و به مار آبی کوچکی خیره شد که با برانزدگی در آب شنا می‌کرد و بطرف ساحل می‌آمد. بطرف پاهای مسافر خزید و در کنارش چمبره زد. او بجلو خم شد و با دستی پر محبت سر کوچک او را به نوازش کرد و گفت، استنباطات و تعبیرات خطاگونه در ذهن بشر ریشه دارند. این مخلوق کوچک را ببین که همیشه در آدمی وحشت وجود می‌آورد.

این هم در راه سفر بازگشت به سوی خانه خداست، اما هنوز خود آنرا نمی‌داند.

او به عشق الهی که به او نثار می‌شود پاسخ می‌دهد و تا وقتی که من کینیت متضاد عشق را نیانگیزم او مرا نیش نخواهد زد.

سفر الهی در والاترین آفرینش خدا آغاز می‌شود؛ یا به عبارتی دیگر، از توده‌های ناآگاه اتم‌ها و فرشتگانی آغاز می‌شود که در پای تخت خداوند در خانه حقیقی‌اش سکنی دارند.

برای برخورداری از همزیستی هماهنگ در بالاترین جهان‌ها، خداوند همه آنها را به اقلیم خود می‌فرستد، حتی به پایین‌ترین آنها، تا به این ترتیب آنها از تمام تجربه‌های معنوی که ممکن است، برخوردار شوند. به این ترتیب، تو به مثال یک اتم به کمال رسیده‌ی درون، آقدرها در چشم پروردگار گراقتدر نیستی تا روزی که به شناختن الوهیت درون خود نائل آیی.

ابتدا می‌باید خویش را بشناسی، و بعد خدا را و این در تمام طبقات آفرینش او حقیقت دارد.

پس تو از بهشت‌ها شروع می‌کنی، هنگامی که خدا هر روحی را بسوی این جهان‌های طبقات خاکی روانه می‌کند، و تو روی این زمین در قالب کوچکترین ذرات چون آمیبی درخشیدن آغاز می‌کنی، آنگاه سفر بازگشت به خانه حقیقی‌ات شروع می‌شود.

تو راحت را از طریق میلیون‌ها اشکال گوناگون که خدا در این زمین متجلی کرده به بالا و به سوی انسان طی می‌کنی آنگاه رنج بردن واقعی‌ات آغاز می‌شود، چون خویش واقعی این را می‌داند که باید به قطعه اوج آفرینش خدا دست یابد، حتی بالاتر از فرشتگان و ملائکی که در جوار سریر پروردگار سکنی دارند.

اما آدمی خویش را نمی‌شناسد و کشمکش و تنازع را در چرخ هشتاد و چهار آغاز می‌کند.

تنازع درون زندگی بشر تأسیس شده است، و تقلا در منجلا ب و مرداب‌هایی که او را احاطه کرده‌اند سر می‌گیرد.

ذهن او توسط ابرهای خود آفرین بزرگ انگاری اش کور می‌شود، و او چنین می‌پندارد که همه چیز در ذهن شروع می‌شود و در ذهن پایان می‌گیرد.

این پدیده‌ی خارق‌العاده‌ی نیست، زیرا ذهن ارزش‌های دروغین می‌آفریند و خود مرا معیار بزرگی و عظمت آدمی قلمداد می‌کند.

و بگذار بگویم، ای دوست من، که ذهن قدرتی عظیم دارد و توهمات می‌آفرینی که آدم را بر آن دارد که پندارد آن خداست و آن را به عنوان خدا پرستش کند. ذهن پیکری کاذب درون تو خلق می‌کند که تو آن را به عنوان نفس می‌شناسی و بشر با شناخت این نفس می‌پنداری که آن روح است.

این روح کاذب از کرده‌های خویش سربلند و مغرور است و بخاطر بقاء خودش کار می‌کند، با خویش حقیقی می‌جنگد که تنها اشتیاقش برای یک نیت غائی است، و آنهم بازگشت به خداست برای همیشه - که تجربیاتش را در این جهان به پایان رساند و به خانه بازگردد. آنگاه که آرزوی روح برای بازگشت آنچنان می‌جوشد که در جایی و در زمانی و بترتیبی گوروی اک او را می‌یابد و خویش به کمال رسیده اش را که در پشت خویش کاذب پنهان گشته می‌بیند، و با شناخت او پای آن روح را به روی راه بازگشت، یا راه سفر الهی بسوی خانه مستقر می‌کند. استاد تنها سه فریضه را بر مرید واجب می‌دارد؛ آنها عبارتند از:

داشتن خلوص روح، داشتن معلم حقیقی و پیروی کردن از دستور العمل‌های استاد حقیقی، که به تورا نور و صوت را عطاء می‌کند.

«نور برای روشن ساختن راه است برای مرید، و صوت آنست که روح دنیا را می‌کند تا به منشاء حقیقی خویش بازرسد

، همانگونه که گوسفندان گله به صدای نی چوپان می‌روند. این تنها راز است و جز آن وجود ندارد.

تا روزی که نبینی و نگاه نکنی، چیزی در چشمانت وضوح نمی‌یابد، و نخواهی توانست در سفر الهی خویش پیش روی!»

مار کوچک سوتی کشید و خود را نزدیک‌تر کشانید و در زیر پای معلم با پاسخ به زانوش روی سر کوچکش، آرام گرفت.

ربازار تارز لبخندی زد و نگاهش را به سوی جوینده انداخت و در این لحظه قدرت خدا ناگهان در وجودش فوران کرد.

۳۳- گوهر حکمت Jewels of Wisdom

جوینده و استاد در میان مزارع جزیره‌ای که از یک رودخانه تا رودخانه دیگر کشیده شده بود در حال قدم زدن بودند. تبتی تیغ علفی را از زمین برچید و شیرینی تازه‌اش را زیر دندان جوید. جوینده رو به سوی استاد کرد و گفت: «ای سرورم با من از حکمت بگو، من آرزو مند دربار می‌حکمت بدانم.» مسافر در پاسخ گفت: ابتدا فهم را از برای خویش تحصیل کن، ای بسرم آنگاه می‌توانی خرد را تصاحب کنی،

از برای تحصیل فهم می‌باید که از هوشیاری تمام در خویش دورنت در تمام اوقات برخوردار باشی حاصل کنی.

جوینده پرسید: «پس بگو چگونه باید هوشیاری کامل کسب کنم.»

آن اهل تبت بی هیچ دلواپسی پاسخ داد: «با ثابت نگاهداشتن ذهن بر روی خدا.»

نگاه جوینده رقصید و بر روی قله‌های دور دست نشست، آفتاب را در میان آسمان دید که نور با شکوهش را بر روی رودخانه می‌افشاند. آنسوی آبها رودخانه شهر کوچکی دامن گسترده بود. چون مادری در مراقبت اطفالش، بی‌دغدغهای از برای هیچ چیز و در عین حال مواظب که هیچ یک از نظرش دور نشوند. او گفت: «چگونه فرد می‌تواند ذهنش را بر روی خدا ثابت نگاهدارد.»

ربازار پاسخ داد: با تکرار کردن نام‌های مقدس پروردگار، و با سردادن آوای شکوه و جلال او، و دیدار با مریدان او و قدیسین. ذهن نمی‌تواند با فکر پروردگار بسر برد اگر شبانه روز در امور دنیا غرق باشد و نگران وظایف دنیوی و مسئولیت‌ها؛ لازم است که که هر چند گاهی یکبار به خلوت بنشیننی و به خدا فکر کنی. تمرکز دادن ذهن روی خدا در ابتدا کاری مشکل است، مگر اینکه از تمرینات معنوی اک در خلوت استفاده کنی.

این بار به تو می‌گویم سه نوع تمرین وجود دارد که شخص می‌تواند انجام دهد:

۱) هنگام انجام وظایف به خدا فکر کن

۲) در گوشه‌های خلوت به مراقبه خدا بنشین یا او را در پیشه‌ها مراقبه کن

۳) همواره باید تمیز دهی بین واقعی و غیر واقعی

تنها خدا واقعی است، قماش ابدی؛ جز آن همه غیر واقعی است، یعنی همه فانی و گذراست. پس با قوه تمیز، فرد می‌باید که چیزهای ناپایدار را از ذهن خویش برود. «برای زندگی کردن در دنیا باید به همه وظایف خویش پردازی، لکن ذهن را بر روی خدا نگاهدار. با همه زندگی کن. با معشوق خودت، با خانواده‌ات و بهمه خدمت کن. با همه با احترامی ستایش آمیز رفتار کن، و با عشقی عظیم، اما این را بدان که آنها به تو تعلق ندارند. پس آنچنان کن که من می‌گویمت:

همه وظایف خود را به انجام برسان اما ذهن را روی خدا نگاه دار.

اگر کوشش کنی در این جهان زندگی کنی بی آنکه عشق خدائی را ترویج دهی، روز به روز عمیق‌تر در مشکلات دنیوی فرو می‌روی، خطرات این دنیا بر تو مستولی می‌شوند، همچنین افسوس‌ها و رنج‌ها و غم‌هایش. و هر چه بیشتر به چیزهای این دنیا فکر کنی بیشتر بدانها نیازمند خواهی شد.

ابتدا اطمینان حاصل کن که چراغ عشق الهی‌ات همواره روشن است، سپس به وظایف این دنیا پرداز.

پس با تو می‌گویم که با خدا نشستن در خلوت، ذهن تو را دانش و وقف می‌آموزد. و همان ذهن به قهقرا می‌گراید اگر توسط آنانی که قصد آزار تو را در راهت به سوی خدا دارند، آشفته شوی.

همیشه می‌شود خدا را دید. اما باید آنچنان کنی که می‌گویم؛ اسمی مقدس خدا را تکرار کن و همه کار را بنام آن {هست متعال} به انجام رسان و بخاطر آن، بی آنکه به پاداشی چشم داشته باشی، آنگاه تو خدا را در کمال شکوهش خواهی دید. پیش از همه چیز تو باید به قدرت خودت در رسیدن به خدا ایمان داشته باشی، بعد از آن به گوروی خودت که خدا مرد است؛ آنگاه به وجود متعال ایمان بورز که در اثر ایمان همه‌ی آنچه گفتم حاصل می‌شود.

ایمان یکی از لازمه‌های اساسی است در راه رسیدن و سکنی گرفتن در جوار خدا. یکی از حواریون عیسی گفت: «بی ایمان هر عملی مرده است».

خدا ماوراء ویدیا و آویدیا است، ماوراء علم و جهل. او ماوراء همه‌ی توهمات دوگانه‌ی مایاست. فرد دانش خدا را در اک کسب می‌کند و در عین حال خدا را درک می‌کند (می‌شناسد). در این مرحله است که بشر جستجوگر دست از استدلال برمی‌دارد و زبان به سکوت برمی‌گیرد. او خویش را صاحب قدرتی نمی‌یابد تا طبیعت خدا را تشریح کند.

پس از اینکه هر فردی برای مدتی در سکوت درون با خدا بسربرد می‌باید که دوباره به جهان خاکی بازگردد. آنگاه او در می‌یابد که این خداست که در قالب خاک و موجودات بشمارش در آمده است. او حتی درمی‌یابد این خداست که خویش کاذب درون او گشته و درون همه‌ی موجودات دیگر؛ که به خودی خود حتی نمی‌تواند کذب بیافریند، بی آنکه خدا او را کمک کند.

راه خرد (حکمت) به حقیقت ختم می‌شود، بهمان ترتیب راهی که دانش را با عشق پیوند می‌دهد. طریق عشق نیز به همین هدف می‌انجامد. طریق عشق بهتر است از طریق خرد و فهم، چون با عشق می‌توانی همه‌ی آنها را بدست آوری. همه طریق‌ها مالا به خدا ختم می‌شود، پس مضطرب نباش از اینکه دیگری خدا را نمی‌خواهد آنطور ببیند که تو... یا اگر او سات گورو را بهمان چشم نمی‌نگرد که تو... دنیا به چشم دیگری نگاه می‌کند تا تو.

«همه در راه سفر بسوی خدا هستند.»

آن اهل تبت به سوی قایق اشاره کرد که به ساحل جزیره نزدیک می‌شود. آنها پا در قایق گذاشتند و جوینده پاروها را بدست گرفت و مشغول راندن قایق شد بسوی قطعه‌ای در پایین رودخانه که از پیش قرار گذاشته بودند.

۳۴- معمای خدا The Riddle of God

جوینده و معلمش بر لب رودخانه نزدیک درخت کهنسال بلوط ایستاده و به نظاره‌ی آب‌های قهوه‌ای رنگ و گلی رودخانه ای مشغول بود که کماکان بسوی دریا روان بود. آفتاب از پشت تپه‌ها در حال طلوع بود و نیزه‌هایی از نور به دامان جنگل‌ها و ساحل رودخانه پرتاب می‌کرد.

اشک در چشمان جوینده می‌درخشید هنگامی که رو به سوی استاد کرد و درخواست کرد،

«ای سرورم، من میل دارم برای همیشه در کنار تو بمانم. آیا لازم است که بروم؟ من در مانده و خسته‌ام و به آسایش حضور تو نیازمندم.»

ریزاتارز یک دستش را روی شانه‌ی جوینده گذاشت و بنرمی گفت: «من همواره با تو هستم، تا پایان هستی. تو خود وظیفه‌ای از خویش داری که شانه به شانه معشوق خود می‌باید که در این دنیا بجا آوری. تو باید بروی و آن را به انجام برسانی.»

او به سخن ادامه داد، تو باید کلام خدا را به این جهان حمل کنی، بی درنگ و بی توقف. هرگز بخود نگرانی راه مده، زیرا که من همواره در کنار تو هستم {استاد همیشه با شماست} و تو را در هر کاری و بهر ترتیبی که لازم باشد هدایت و مساعدت خواهد کرد.

با تو می‌گویم که باید آنچنان باشی که عیسی از حواریونش می‌خواست که، «همچون مار هوشیار باش و همچون بره نجیب.»

همه چیز باید از گزند تو در دامان باشد. اما همیشه درون قلبت آن عشقتی را محفوظ بدار که خدا برای هر یک از آفریدگانش دارد، آنگاه هیچ زیانی به آنها نمی‌تواند عارض شود. حرمت همنوع خویش و سایر مخلوقات را نگهدار، از صمیم قلب. از برای خرد، فهم و هدایت فقط چشم به خدا داشته باش.

آن است که در آن هنگام که دلت خسته، زخم برداشته و پریشان است همه چیز را به تو عطا می‌کند.

در راه خدا بار مسئولیتی نیست که کمرشکن باشد. آنچه را که {آن} بتو می‌دهد. فیض و رحمت خدا همواره بر تو می‌بارد، در هر لحظه از روز و شب. {آن} تو را همانگونه زیر نظر دارد که چوپان گوسفندان را در تمام ساعات. فعلاً آموزش‌های من برای تو به پایان رسیده‌اند، و تنها در روح است که من

با تو در تماس بوده و هنگامی که در این جهان اداء وظیفه می‌کنی تو را هدایت خواهم کرد.

سخن آخر را برای تو باز می‌گویم. این همه آنچه بود که برای گفتن بود و تو باید همواره آنرا در ذهنت حک کنی، تا روزی که ما دوباره دیدار کنیم؛ ولی هیجان زده مشو آری ما یک سال دیگر در همین قطعه‌ای که اکنون ایستاده ایم ملاقات خواهیم کرد.

می‌خواهم معمای خدا را برایت اعلان کنم. این مهمترین چیزی است که باید به انجام برسد. معمای خدا از اینقرار است. بدقت گوش فراده و فهم کن.

فدا آن چیز است که تو باور داشته باشی. هیچ بشری در نصوص هستی فدا اشتباه نمی‌کند

و در عین حال هیچ بشری به درستی نمی‌داند شناختش از خدا چیست. هیچ راز و رمزی در باره‌ی خدا وجود ندارد مگر اینکه

او آنست که هر روحی باور دارد که باشد.

این معمای خداست، معینا همه در ستیزند مجادله درباره بزرگی و عظمت خدا و در باره شناخت خود از {آن}.

با وجود این هر بشری درباره شناخت خدا درست می‌اندیشد. اما آیا این بدان معناست که یک مست لایعقل و یک واعظ که از بالای منبر خطبه ایراد می‌کند به یک نسبت درست می‌گویند؟ آری من می‌گویم که آن مست همتا قدر در راه خدا قدم بر می‌دارد که آنکس بالای منبر خطابه می‌کند. آه، که این تنها در افکار تو قابل توجیه است. هر کس در جای خود و در تطابق با فهم خود قرار دارد. آری، پاسخ در اینجاست.

اگر آن مست خدا را درون بادهای می‌جوید و به نظر این چنین می‌آید که صحبت از هر دو آنها در یک نفس بی‌حرمتی است، پس بگذار چنین باشد. زیرا من سعی دارم بگویم که جستجوی شادی در این طبقه مادی چه در طبقات معنوی، همانا جستجوی خداست. اگر سر منزل مقصود برای آن مست اینجاست که او مست شود و از خود بی‌خود تا همه را فراموش کند و درون خویش و در شادی بسربرد، پس یک جوینده خدا هم آرزو دارد با آن نشئه از خود بی‌خودی دست یابد که همه را فراموش کند و در وضعیت شغف درونی بسربرد.

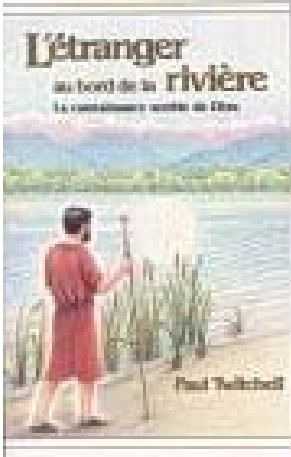
پس تفاوت این دو کجاست؛ بتو می‌گویم که هیچ! آری، زیرا آن مست ممکن است به خدا نزدیکتر باشد از آن جستجوگری که با شدت افراطی می‌لش برای رسیدن به سوگماد، در واقع {آن} را از خویش می‌راند. از طرف دیگر چه بسا که آن مست در مستی خویش خود را فراموش می‌کند و خودخواهی خود را و خویش کاذب خود را و باین ترتیب ممکن است از فیض الهی برخوردار شود و در آنی روشنگری نصیبش شود.

تنها دو چیز باید هم در آن مست و هم در جستجوگر خدا مشترک باشد. هر دو باید به آنچه می‌جویند علاقمند باشند، چه خدا باشد، چه منافع خودخواهانه. دوم اینکه هر دو باید هست خود را روی جستجوی خویش تمرکز بدهند، و آن هنگام که آن را یافتند آنرا باور بدارند.

معمولاً تنها تفاوت در خلوص خصائص و ایده‌آلها است. اما چه کسی می‌داند که دیگر چه در دل دارد مگر اینکه زیانش یا کردارش آنرا فاش کند؛ و این چگونگی معمای خداست. خدا بر هر آنکس که نیازمند او باشد نازل می‌شود، علیرغم اینکه وضعیت منش و آرمان‌های او چه باشد.

این بود معمای خدا! اکنون بدورد و بسوی خانه بشتاب و برو! آن اهل تبت جوینده را در میان بازوانش در آغوش کشید و گفت: «من در انتظار دیدن تو هستم؛ در آن هنگام که شکوفه‌های اربدهشت در کنار این رودخانه جبه لوم غنچه تازه ببار می‌آورند!»

جوینده بازگشت و قدم زنان دور شد، در حالیکه بازار تارز او را نظاره می‌کرد و در پشت تپه‌ای از نظر ناپدید شد. آنگاه استاد مشتبی برنج برگرفت و بر سطح آب افکند. هنگامیکه ماهیان شروع به نوک زدن به برنج‌ها کردند، او به زیر نگاه کرد و این سخن گفت: «و این چنین است راه خدای ای برادر کوچک، پس بگذارید که اینچنین باشد. همه چیز در جهان‌های او نیکوست؛ با خویش‌های کوچک شما، برادران شما و من.»



تمرین معنوی: برای دیدار با ر بازار تارز Rebazar Tarzs

ر بازار تارز استاد کبیراک که در کوه‌های هندوکش زندگی میکند و گمان می‌رود سن او بیش از ۵۰۰ سال باشد. او یک پیام‌آور اک در جهان فیزیکی است.

تمرین معنوی: گردش در ساحل (همراه با ر بازار تارز)

اگر مایلید یکی از تکنیکهای سفر آگاهی (سفر روح) را امتحان کنید با انجام دادن این تمرین ساده می‌توانید با استاد ر بازار تارز ملاقات کرده و از سفری کوتاه در جهانهای بهشتی خداوند لذت ببرید.

تصور کنید در ساحل و در حاشیه خط امواج دریا روی ماسه‌ها قدم می‌زنید. امواج گرم دریا به پایتان می‌خورد و قطرات ریز آب با ملایمت بصورتتان می‌پاشد و آن را خنک می‌کند. بالای سرتان مرغان دریای سفید بی‌سر و صدا بر بال باد سوارند. حالا وقتی امواج از طرف دریا بطرفتان می‌آیند، هوا را به داخل ریه‌ها بکشید. سپس در بازدم ر بازار (ر-با-زار) را با ملایمت و هماهنگ با ریتم بازگشت امواج بخوانید. این تمرین را هر روز بمدت بیست الی سی دقیقه انجام دهید. وقتی در آن مهارت یافتید ر بازار از راه می‌رسد و حکمت الهی را بشما عرضه می‌دارد.

اگر در نزدیکی دریا زندگی می‌کنید در ساحل قدمی بزنید تا با اصوات دریا، احساس راه رفتن روی شن و ماسه، پاشیده شدن آب بر صورتتان و بپنهان و وسیع آبهای آبی و سبز که تا افق امتداد می‌یابند، آشنا شوید. این دریافتهای حسی از حال و هوای ساحل دریا را به تمرین روزانه سفر روح خود تعمیم دهید. شاید هرگز ر بازار تارز یا هیچیک از استادان معنوی را در سفر روح کوتاه خود ملاقات نکنید ولی همیشه کسی را در دسترس دارید تا در صورت نیاز دست یاری بسویتان دراز کند. ابتدا شاید حس کنید که ر بازار را تنها در تصورات خود ملاقات می‌کنید ولی به وقت مناسب و با تمرین کافی متوجه خواهید

شد که اودرست مثل شما دارای کالبد گوشت و خون است.

فرهنگ اصطلاحات اکنکار



استادان اک: استادان معنوی که انسان را در تعلیمات و سفرهای معنوی یاری و حمایت می کنند .
استادان اک به سلسله ای طویل از ارواح خدانشناس تعلق دارند که از مسئولیت همراه با آزادی بخوبی آگاهند .

استاد حق در قید حیات (استاد زنده اک):

لقب رهبر معنوی اکنکار که وظیفه هدایت ارواح به سر منزل الهی را بر عهده دارد .
او در بعد فیزیکی به عنوان استاد ظاهر ، در رؤیا تحت عنوان استاد رؤیا ، و در عوالم معنوی تحت عنوان استاد درون دانشجویان معنوی (چلا) را یاری می کند. سری (لقبی برای احترام) هارولد کلمپ در سال ۱۹۸۱ به این مقام نائل شد .
اک: نیروی حیات ، روح القدس ، یا جریان مسموع حیات که وظیفه حفظ هستی را بر عهده دارد .

اکنکار: دانش باستانی سفر روح ، طریقت معنوی انفرادی که در عصر جدید به عنوان راه سری خدا شهرت دارد و از ابزار رؤیا و سفر روح بهره میگیرد .
اکنکار برای هر کسی چهار چوبی فراهم می آورد تا در تجربیات معنوی خود به سلوک بپردازد. اکنکار در سال ۱۹۶۵ دوباره توسط پال توئیچل تأسیس شد .
تمرینات معنوی اک: انجام دادن روزانه فنونی ویژه (تمرینات معنوی) که موجب برقراری ارتباط انسان با نور و صوت خدا می شوند .
چلا: دانشجوی معنوی .

روح: خویش حقیقی ما . درونی ترین و مقدس ترین وجه انسان . روح پیش از تولد وجود داشته و پس از مرگ جسم مادی به حیات خود ادامه می دهد . روح به عنوان بارقه ای الهی می تواند همه چیز را ببیند ، بشناسد ، و درک کند . روح کانون آفرینش جهان خویش محسوب می شود .
سفر روح: گسترش آگاهی . قابلیت روح در خروج از جسم مادی و سفر به عوالم معنوی الهی . تنها استاد زنده اک به تعلیم سفر روح می پردازد . این شیوه انسان را در شکوفائی معنوی یاری می کند و می توان آن را گواه وجود خداوند و زندگی پس از مرگ دانست .
سوگماد: یکی از نامهای مقدس خداوند . سوگماد نه مذکر است نه مؤنث . او سرچشمه تمام هستی است .
شریعت - کی - سوگماد: نوشته های مقدس اکنکار که شامل دوازده بخش در جهان های معنوی است . دو بخش اول آن توسط پال توئیچل ، بنیان گذار اکنکار در عصر جدید به قالب فیزیکی در آمده است .

نور و صوت اک: روح القدس . دو عنصری که خداوند به واسطه آنها در عوالم تحتانی ظهور می یابد . انسان با چشم گشودن بر و گوش سپردن به درون خود و نیز با سفر روح می تواند آنها را به تجربه در آورد .

طبقات: طبقات درون ، مراتب بهشت ، از قبیل : اثیری ، علی ، ذهنی ، اتری و روح .

ماهانتا: لقبی برای بالاترین مرتبه خدانشناسی در زمین که غالباً در کالبد استاد زنده اک متجلی می شود . ماهانتا کلام زنده است .

وصل: اعضای اک به واسطه رشد معنوی و خدمت به خدا شایستگی آنرا بدست می آورند . وصل مراسمی خصوصی است که طی آن واصل به نور و صوت خداوند اتصال می یابد .

هیو HU: نام سری خدا . زمزمه کلمه هیو (هیو) به منزله ترنم ترانه ای عاشقانه برای خداست . این ترانه در مراسم نیایشی اک خوانده می شود.

برای مطالعه بیشتر: (کتاب ها و سایت های اینترنتی)

۱- اکنکار حکمت باستانی برای عصر حاضر

۲- اکنکار کلید جهانهای اسرار

۳- دفترچه معنوی

۴- هنر رویا بینی معنوی

۵- تمرینات معنوی اک ...

www.Eck-iran.com

<http://huist.persianblog.com> : **سایت های اینترنتی:**



پال توئیچل



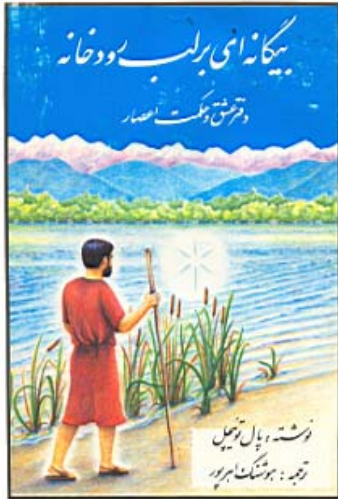
برکت باشد Baraka Bashad

www.Eckankar.org

با احترام به حقوق مادی و معنوی این اثر و تشکر از دنیای کتاب ناشر کتاب ۱۳۷۳ بدلیل نایاب بودن ، کتاب تکثیر شده است .

تمام تلاش خود را برای پیدا کردن و خریدن کتاب بیگانه ای بر لب رودخانه انجام دهید . (جزوه رایگان است)

عکس های فصول کتاب



بیگانه ای بر لب رودخانه
کتابی شاهانه است که
حرفی گفتگوهای حکمت
ریاز تاز به مردش
پسندار زانکه در مساجل
رودخانه چه نوم میباشد.
ایس روه از میان شهر
سرسرا گسار در سرزمین
کهنسال کشور جاری است.
پسروش های جوینده
همانست که در دهن و دل هر
آدمی بر میخیزد، باسجاری
ماده شده از لقب دفتر اسرار
حکمت الهی نوشتند استاد
کثیر اک و بازار تاز جاری
شده است.

انوار درخشان الهی از میان صفحات این کتاب معجزه آسا ساطع
است. کتابی که این دفتر ملهم از کتبیته خدائس را میخواهند. با
ارزاشامات و لای معوی اوج میگردد. دالتس وسیع اشکار. فل کهن سطر
روح. به صدای ملکی میسرگناه. توسط بازار تاز در میان صفحات
زین این دفتر گرانیا چنین میباشد. او یکی از بیرون بزرگ نظام
پاستانی و ایراکل میباشد.
پدار زانکه نام مصوفی پال تویجل نوشته این کتاب است که پیش
از ۳۰ مجلد درباره این کتبیته باستانی به رانده نگارشی در آورده است.



The River

رودخانه



The Seeker

جوینده



The Light of God

نور خدا



The Call of Soul

ندای روح



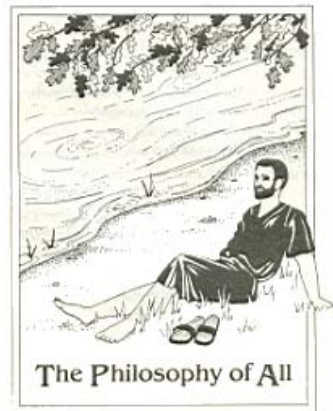
A Question on God

سؤالی در باب خدا



The River of God

رودخانه خدا



The Philosophy of All

فلسفه کل



عشق



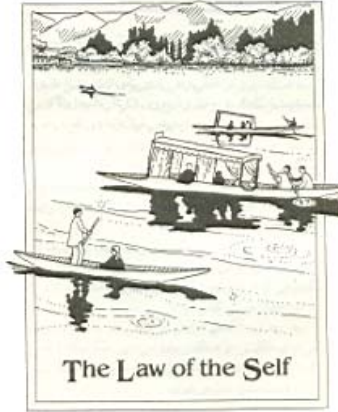
معشوق



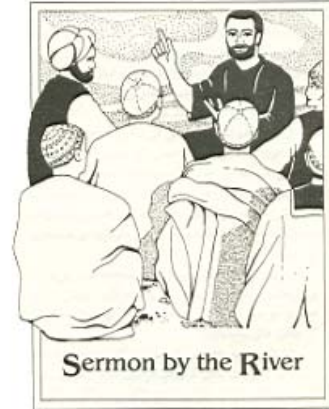
زندگی



اصل جاویدان



قانون خویشتن



موعظه‌ای بر لب رودخانه



آئینه خدا



دل عاشق

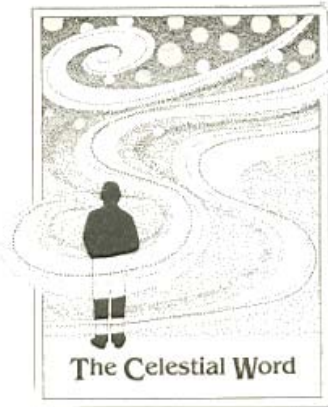


فراسوی خرد



The Language of God

زبان خدا



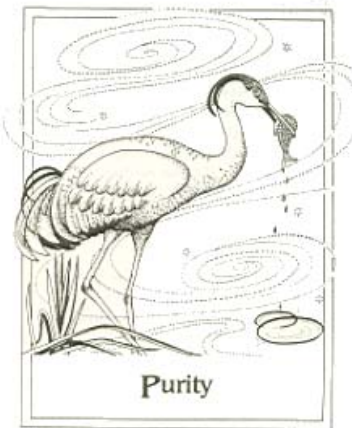
The Celestial Word

کلام آسمانی



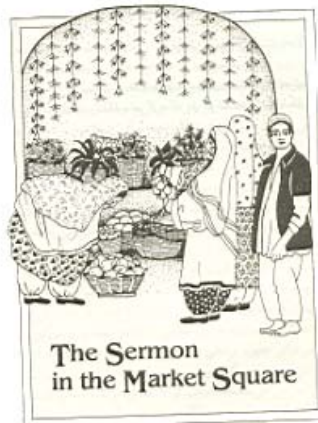
The Great Tree of Life

درخت عظیم حیات



Purity

خلوص



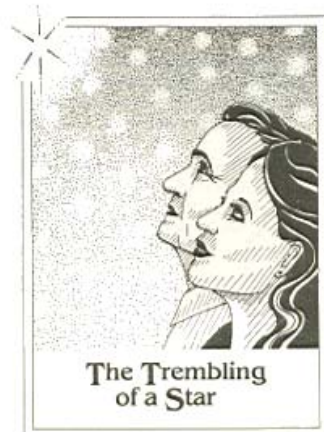
The Sermon
in the Market Square

موعظه‌ای در میدان بازار



Freedom

آزادی



The Trembling
of a Star

لرزش یک ستاره



No Greater Love

عشق برتر



Death

مرگ



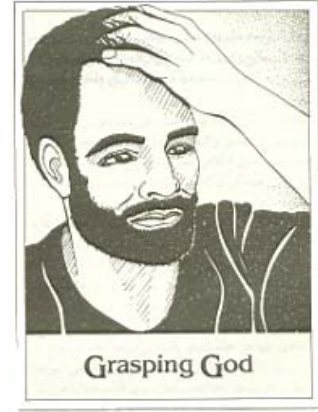
Practice of the Zikar

ذکر پیشه کردن



The True Surrender

تسلیم حقیقی



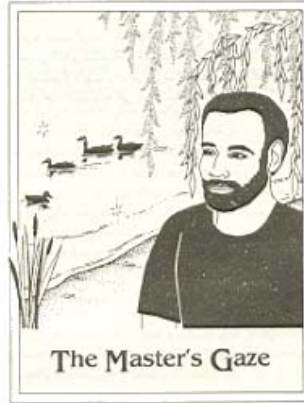
Grasping God

درک خدا



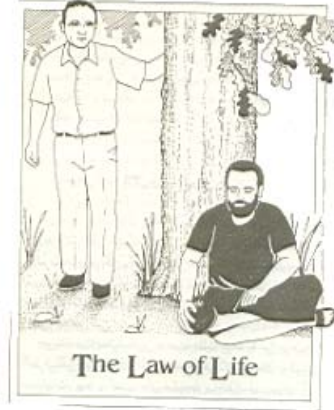
Sermon to the Fishes

موعظه‌ای برای ماهیان



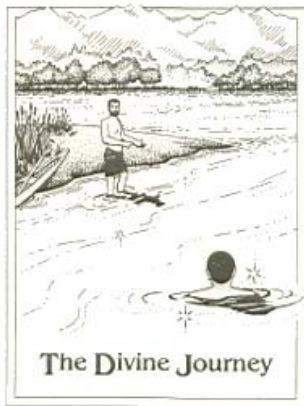
The Master's Gaze

نگاه استاد



The Law of Life

قانون حیات



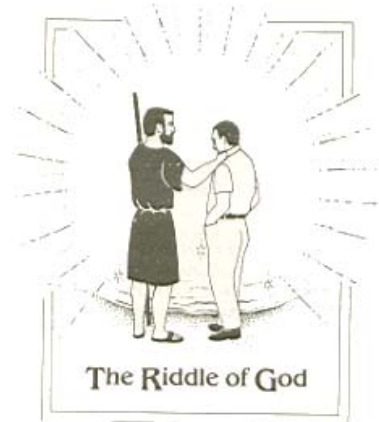
The Divine Journey

سفر الهی



Jewels of Wisdom

گوهر حکمت



The Riddle of God

معمای خدا

